

هخامنشیان در شاهنامه و روایات ملی

امین بابادی*

دانش‌جوی کارشناسی ارشد تاریخ ایران باستان دانشگاه تهران، ایران (نویسندهٔ مسؤول)

آرزو رسولی**

استادیار گروه تاریخ دانش‌گاه شهید بهشتی، ایران

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۶/۱۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۲/۸

چکیده

از آن‌جا که اثری از هخامنشیان در شاهنامه و بالطبع در خدای‌نامهٔ عصر ساسانی نیست، از ابتدای شکل‌گیری مطالعات بر دودمان ساسانی، همواره بحث بر این بوده که آیا ساسانیان از هخامنشیان آگاهی داشته‌اند یا خیر. برخی چون نولدکه، ممزن و یارشاطر نافی این آگاهی بوده‌اند و برخی دیگر چون فرای، شهبازی و زرین‌کوب با جدیت بر این یادسپاری تأکید دارند. برخی دیگر چون دریایی نیز با اخذ روی‌کردی میانه عقیده دارند که ساسانیان آگاهانه یاد هخامنشیان را نادیده گرفته‌اند تا خود را به کیانیان که دودمان کهن ایران شرقی بودند، نسبت دهند. برخی شواهد و مدارک نشان می‌دهد که ساسانیان نخستین یقیناً از وجود هخامنشیان آگاه بودند و خود را به آنان منتسب می‌کردند و ساسانیان پسین آگاهانه با دست‌برد در تاریخ و دگرگون‌سازی شخصیت‌ها با اهداف سیاسی و دینی، چهره‌های هخامنشی را بنابر صلاح‌دید خود تا حدودی دگرگون ساختند. باین‌حال، هخامنشیان با گرفتن هویت و چهره‌ای جدید، در تاریخ‌نگاری ساسانی پابرجا ماندند و به دوران اسلامی راه یافتند. این تحریفات در تاریخ ایران کاملاً آگاهانه از سوی ساسانیان صورت گرفته است و اکنون می‌توان با بررسی شواهد به میزان و علت این دگرگونی‌ها پی برد. مقالهٔ پیش رو در پی اثبات وجود چهره‌های برجستهٔ هخامنشی چون کوروش و داریوش در تاریخ‌نگاری نوین ساسانی-اسلامی است. لذا مسألهٔ اساسی پژوهش حاضر یافتن دلیل تحریف تاریخ هخامنشیان از سوی ساسانیان و بازیابی آثار وجود هخامنشیان در منابع دوران ساسانی است که نیازمند پژوهش در تاریخ فکری ساسانیان با روی‌کردی اندیشه‌گرایانه است.

کلیدواژه‌ها: هخامنشیان، شاهنامه، خدای‌نامه، کوروش، داریوش.

* Aminabdalbabadi69@gmail.com

** A_Rasouli@sbu.ac.ir

مقدمه

ساسانیان دودمانی برخاسته از سرزمین پارس در جنوب فلات ایران بودند که موفق شدند با رهبری اردشیر بابکان در مدت‌زمان نسبتاً کوتاهی سراسر قلمرو شاهنشاهی اشکانی را فتح کنند و حتی آن را گسترش دهند و با حکومت از ۲۲۴ تا ۶۵۱ میلادی، طولانی‌ترین دولت حاکم بر فلات ایران و میان‌رودان را به نام خود ثبت کنند. [۱] باین‌حال ساسانیان تنها فاتحان ایران نبودند بلکه در ادامهٔ راه اشکانیان، ایدئولوژی حکومتی را که پس از هجوم اسکندر رنگ و بوی یونانی یافته بود، بازسازی کردند. در این دوران پرفرازونشیب احتمالاً /وستا، کتاب دینی زرتشتیان، برای نخستین بار به شکل نوین خود و به‌صورت کامل به نگارش درآمد، آثار پرشماری درزمینهٔ ایدئولوژی کشورداری و رابطهٔ متقابل دولت و ملت [۲] منتشر شد و با اتحاد دین و دولت در میانه‌های سدهٔ چهارم میلادی، دولت خود را پشتیبان و مروج دین زرتشتی معرفی کرد که باعث می‌شد هم دولت در مسیر پیش‌رفت و تثبیت دین زرتشتی گام بردارد و هم دین‌مردان در زمینهٔ تثبیت نظام پادشاهی و استحکام ستون‌های آن خود را موظف بدانند. پس‌ازاین اتحاد، نظام فکری ساسانی در ریزترین سطوح اجتماعی نشر و بسط یافت؛ چراکه منبع و منشأ اصلی این انتشار روحانیت زرتشتی بود که در تمام گسترهٔ پهناور زیر فرمان ساسانیان، هم بر معابد حاکم بود و هم در میان مردم هواداران پرشماری داشت. بنابراین بسط ایدئولوژی حکومتی توسط دولت‌مردان ساسانی در جامعه امکان‌پذیر گشت که این خود موجب تثبیت هرچه بیشتر این دودمان در ایران شد.

از دیرباز در سیر بررسی و پژوهش در تاریخ ساسانیان، یکی از مهم‌ترین مسائل تعیین پیشینه و هویت خاندان ساسانی و بررسی ادعای آنان در نسب بردن از نیاکانشان بوده و تقریباً همهٔ مورخان تاریخ ساسانی در این مورد قلم‌فرسایی کرده‌اند. [۳] دراین‌بین آن‌چه برای پژوهش‌گران مهم است، پاسخ به این پرسش است که آیا در دورهٔ ساسانی، اطلاعی از هخامنشیان در دست بود و ساسانیان با سخن گفتن از پیشینیان خود، آگاهانه نسب خود را به ایشان می‌رسانند؟ پاسخ به این پرسش ذهن پژوهش‌گران زیادی را به خود درگیر کرده و هریک کوشیده‌اند تا با اتکا به منابع در دست‌رس، راهی برای پاسخ به این پرسش بیابند.

تقریباً تا سال ۱۹۷۱ پژوهش‌گران به آگاهی ساسانیان نخستین از دولت هخامنشی و کوشش در انتساب خود به آن‌ها رأی مثبت می‌دادند تا این‌که در آن سال مقالهٔ مشهور یارشاطر زیر عنوان «آیا ساسانیان وارث هخامنشیان بودند؟» (بنگرید به کتاب‌نامه) توانست با بیان دلایل نسبتاً قابل قبولی، آگاهی ساسانیان را از هخامنشیان به چالش بکشد. این مقاله پس از انتشار مورد قبول پژوهش‌گران زیادی قرار گرفت (دریایی، ۱۳۹۲: ۲۹). البته این نظریه مدت‌ها پیش توسط



نولدکه مطرح شده بود و یارشاطر به آن قوام داد (همان). پس از یارشاطر، جمعی دیگر از پژوهش‌گران کوشش در واکاوی این مهم کردند که در این بین می‌توان به مقالات شهبازی، دریایی و کار مشترک ایمان‌پور، زرین‌کوب و حجتی نجف‌آبادی اشاره کرد (برای اطلاعات بیشتر بنگرید به کتاب‌نامه) که در این میان کار شهبازی به دلیل پاسخ‌گویی مستند به یارشاطر، از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. در این نوشتار، علاوه بر مراجعه به مقالات ذکرشده، توجه ویژه به مقاله یادشده شهبازی خواهد شد.

هدف مقاله بررسی اثبات وجود و شیوه ورود شخصیت‌ها و روایات عصر هخامنشی در تاریخ مدون دوران ساسانی است که با تکیه بر منابع پهلوی، فارسی خصوصاً شاهنامه و عربی صدر اسلام که خود متأثر از کتب و اسناد ساسانی هستند، نگاشته شده است. برای بررسی این مقوله، این نوشتار ابتدا به بررسی امکان آگاهی و تأثیرپذیری ساسانیان از هخامنشیان خواهد پرداخت که خود متضمن انتقال این آگاهی از طریق دودمان اشکانی است.

آگاهی ساسانیان از هخامنشیان

پس از فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی، میراث عظیم آن میان خرده‌دولت‌های کوچکی که بر ویرانه‌های دولت هخامنشی تشکیل شده بودند، تقسیم شد و در این بین دولت‌های کوچک شرق آسیای کوچک (ایمان‌پور و زرین‌کوب و حجتی نجف‌آبادی، ۱۳۹۲: ۳۷-۴۱) و دولت اشکانی (همان: ۳۴-۳۷) سهمی بزرگ دریافت کردند.

در دوره ساسانی، کتب تاریخی متعددی نگاشته شده (موسی خورنی، ۱۳۸۰: ۲/۱) که نام بسیاری از آن‌ها در دسترس است؛ اما شاید مهم‌ترین کتاب تاریخی دوره ساسانی خدای‌نامه بوده که در زمانی نامشخص و شاید در زمانی میان حکومت شاه‌پور دوم تا خسروانوشیروان نگاشته شده باشد (زرین‌کوب، ۱۳۹۵: ۱۰۸/۲۲). از بررسی کتیبه شاه‌پور یکم بر کعبه زرتشت (عریان، ۱۳۹۲: ۷۰-۷۳) و همین‌طور ارجاع کتاب کارنامه اردشیر بابکان به یک کارنامه پیشین (هدایت، ۱۳۴۲: ۱۶۹) و البته تشخیص عالمانه مری بویس درباره قدمت نامه تنسر (شهبازی، ۱۳۹۶: ۱۸۶)، می‌توان چنین پنداشت که در دوره ساسانیان نخستین، کوشش‌هایی برای ثبت و نگارش تاریخ، دست‌کم از جانب دولت، صورت می‌گرفته است؛ اما این تاریخ مدون در ادامه دولت ساسانی به دلایلی متحمل دگرگونی و تحریف شد. پیش از بررسی این تحریف و دگرگونی، باید شواهد حاکی از اطلاع اشکانیان و ساسانیان نخستین از دودمان هخامنشی مورد بررسی قرار گیرد.

از دوران اشکانی شواهدی در دست است که نشان می‌دهد شاهان اشکانی نه تنها با دودمان هخامنشی آشنا بودند، بلکه کوشیدند که به راست یا دروغ، خود را به دودمان هخامنشی منسوب کنند. مثلاً گزارشی از آریان مربوط به اشکانیان متأخر در دست است که نشان می‌دهد ارشک،

بنیان‌گذار این دودمان، تبار خود را به اردشیر دوم هخامنشی می‌رساند است (Frye, 1964: 43). اگرچه این روایت متأخر است اما با توجه به این‌که در اسناد مکشوفه از سدهٔ یکم پیش از میلاد نسا، به تاکستانی به نام ارته‌شهرکان برمی‌خوریم که احتمالاً تغییر یافتهٔ نام اردشیرکان است، می‌توان پنداشت که باور به نسب بردن از هخامنشیان در میان خاندان اشکانی سبقه‌ای دیرینه دارد (ایمان‌پور و زرین‌کوب و حجتی نجف‌آبادی، ۱۳۹۲: ۳۵). همین‌طور باید به متن نامهٔ اردوان دوم به تیبریوس امپراتور روم اشاره کرد که در آن، صراحتاً به حق موروثی خود بر متصرفات کوروش اشاره دارد (ولسکی، ۱۳۸۲: ۱۸۳). اشارهٔ یک مورخ متأخر بیزانسی به نام تئوفیلاکتوس سیموکاتا به تقلید ارشک از نظام اداری و دیوانی داریوش یکم نیز خود مؤید این ادعاست، به‌خصوص که مورخ بیزانسی ادعا دارد این اطلاعات را از یک بابلی عالی‌رتبه کسب کرده است (پورشریعتی، ۱۳۹۷: ۳۲). در زمینهٔ باستان‌شناسی نیز می‌توان تقلیدهای آگاهانه‌ای از هخامنشیان در میان اشکانیان یافت. مثلاً در زمینهٔ معماری می‌توان به تقلیدهایی از هخامنشیان در شهر نسا اشاره کرد (Yarshater, 2006: introduction) هم‌چنین تداوم هنر هخامنشی در دوران اشکانی از طریق نقش‌برجسته‌های الیمایی قابل ذکر است (واندن‌برگ، ۱۳۸۹: ۱۱۱-۱۱۴).

از طرفی تداوم یاد دودمان هخامنشی در دورهٔ اشکانی را می‌توان از طریق دولت پارسی فرترکه‌ها نیز پی گرفت. در دودمان فرترکه که از اواسط دوران سلوکی کار خود را آغاز کرد و تقریباً تا آغاز دولت ساسانی دوام آورد، می‌توان شواهدی از استمرار هنر و فرهنگ هخامنشی باز یافت، از جمله خود واژهٔ فرترکه که منصبی اداری در دوران هخامنشی و پایین‌تر از خسترپاون بود (ویزهوفر، ۱۳۸۸: ۴۴۵) [۴] و همین‌طور نام شاهان فرترکه که در میان آن‌ها استفاده از نام‌های داریوش و اردشیر پرشمار است (Sellwood, 2006: 315). از طرفی می‌توان تأثیرات معماری و هنر هخامنشی را در سکه‌های فرترکه‌ها برشمرد، مثلاً نقش ساختمان مشهور به کعبهٔ زرتشت و پیکر انسان بال‌دار روی سکه‌ها (کریستن‌سن، ۱۳۶۸: ۱۳۳) (شکل ۱).



شکل ۱: سکه و دفرداد یکم



و بالاخره باید به بنای ساختمان‌هایی از جمله معبدی از فرتکه‌ها در جنوب صفحه تخت جمشید اشاره کرد (کرتیس، ۱۳۸۹: ۱۹) که نماد آگاهی و مهم‌تر از آن احساس هم‌بستگی فرتکه‌ها با دودمان هخامنشی است.

بررسی اسناد مذکور به این نتیجه ختم می‌شود که اشکانیان نه‌تنها درکی درست از دودمان هخامنشی داشته‌اند؛ بلکه می‌کوشیدند به شیوه‌های مختلف خود را جانشین برحق آنان قلمداد کنند و طبیعتاً این آگاهی از میراث هخامنشی، به ساسانیان نیز قابل انتقال بود که در ادامه بررسی خواهد شد.

برای بررسی میزان آگاهی ساسانیان از هخامنشیان، باید از گزارش مشهور هرودیان درباره برآمدن اردشیر بابکان آغاز کرد که به شیوه‌ای آشکار از اطلاع اردشیر از تبار هخامنشی خود سخن می‌گوید: «[اردشیر] عقیده دارد که همه سرزمین‌های اصلی رو به اروپا، شامل دریای اژه و دریای مرمره (همه آن‌چه آسیا نامیده می‌شود) به واسطه حق نیاکانش، به او تعلق دارد. وی قصد دارد تا این سرزمین‌ها را دوباره به شاهنشاهی پارس بازگرداند. او ادعا دارد از زمان فرمان‌روایی کوروش که شاهنشاهی ماد را مطیع شاهنشاهی پارس کرد تا زمان داریوش، آخرین شاه پارس که توسط اسکندر مقدونی شکست خورد، همه کشورها تا ایونیه و کاریه، تحت فرمان‌روایی ساتراپ‌های پرسی بودند. بنابراین حق اوست که شاهنشاهی را آن‌چنان‌که پیش‌تر هم بود، دوباره احیا و متحد کند» (شهبازی، ۱۳۹۶: ۱۸۱). در این گزارش، تأکید اردشیر بر حق خود بر قاره آسیا یادآور گزارش هرودت است که می‌گوید: «پارسیان آسیا و تمام اقوام بربر ساکن آن را متعلق به خود می‌دانند» (Herodotus, 1830: 1/4). به این ترتیب، اردشیر بر این حق باستانی خود آگاه بوده است. یوستینوس نیز در گزارشی مستقل بیان می‌کند که یاد و خاطره فرمان‌روایی جهانی پارس‌ها در میان آن‌ها بر جای مانده بود (یارشاطر، ۱۳۹۴: ۱۷۷).

گزارش دیگری از دیوکاسیوس در دست است که گزارش بالا را تأیید می‌کند: «[اردشیر] می‌باید که هرآن‌چه که روزی پارسیان روزگاران گذشته تا دریای یونان داشته‌اند، بازپس خواهد گرفت و ادعا می‌کرد که همه این سرزمین‌ها میراث قانونی اوست که از نیاکانش به او رسیده است» (همان: ۱۷۶). گزارش زوناراس را نیز می‌توان به گزارش‌های بالا افزود که از ادعای اردشیر مبنی بر بازپس‌گیری میراث نیاکانش سخن می‌گوید اما احتمالاً خود زوناراس نیز گزارشش را از هرودیان و دیوکاسیوس گرفته است (شهبازی، ۱۳۹۶: ۱۸۵).

گزارش مهم دیگری در این زمینه نامه شاه‌پور دوم به کنستانتیوس امپراتور روم است که در آن شاه‌پور به‌وضوح قلمرو هخامنشیان را در اروپا شرح می‌دهد که تا رود استریمون گسترده شده بود (کریستن‌سن، ۱۳۶۸: ۳۳۰-۳۳۱). هم‌چنین می‌توان از لیبیانوس معاصر شاه‌پور دوم نام برد

که داریوش و خشایارشا را نیاکان شاهپور دوم می‌داند که خود مؤید ادعای شاهنشاه ساسانی مبنی بر انتساب به شاهان هخامنشی است (شهبازی، ۱۳۹۶: ۱۸۶).

از متنی مانوی برمی‌آید که اردشیر خود را «دارا اردشیر» می‌خوانده است (شهبازی، ۱۳۸۹: ۲۲۸). در متنی یونانی، سند «دری اردکسر» آمده که به عقیدهٔ شهبازی همان داریواردخشیر بوده است (همان‌جا) که این می‌تواند نشانهٔ علاقهٔ آگاهانهٔ اردشیر به تبار هخامنشی خود بوده باشد. در برخی از اسناد نیز اردشیر از نسل دارا (داریوش سوم) نامیده شده است (مانند کارنامهٔ اردشیر بابکان (هدایت، ۱۳۴۲: ۱۷۰) و شاهنامه (فردوسی، ۱۳۶۶: ۱۳۹/۶)) که ظاهراً منبع هر دو روایت یکی است. از طرفی شهبازی برخی شواهد را از شباهت سخنان اردشیر بابکان با داریوش یکم بررسی کرده که نشان می‌دهد این شباهت‌ها نمی‌توانسته اتفاقی باشد (شهبازی، ۱۳۹۶: ۱۹۴-۱۹۵) و لذا می‌توان پنداشت که اردشیر به برخی منابع دربارهٔ داریوش یکم دسترسی داشته است. در واقع هنوز در قرن سوم میلادی خط میخی بابلی و همین‌طور خط آرامی (که خط دولتی روزگار هخامنشی بود) فهمیده می‌شدند و لذا اسناد هخامنشی می‌توانستند در دسترس شاهنشاهان ساسانی قرار بگیرند (همان: ۱۹۶).

داده‌های باستان‌شناسی و بررسی هنر و معماری ساسانیان نیز می‌توانند گواهی بر آگاهی و تأثیرپذیری آنان از هخامنشیان باشند. نخستین نقشی که از دودمان ساسانی می‌شناسیم مربوط است به نقش بابک در تخت جمشید که در آن بابک به تقلید از فرترکه‌ها در حال گرفتن جسمی در دست ترسیم شده است (لوکونین، ۱۳۵۰: ۴۳). نقش شاه در مقابل آتشدان که بر روی سکه‌های شاهان ساسانی به‌وفور ترسیم شده، نقشی اصالتاً هخامنشی است؛ چراکه آتشدان‌ها ابداعی هخامنشی هستند (بویس، ۱۳۸۸: ۵۸).

بر روی نخستین سکه‌های اردشیر بابکان می‌توان شباهتی میان تخت اردشیر و تخت داریوش یکم در آرام‌گاه او در نقش رستم مشاهده کرد و همین‌طور بر روی همین سکه‌ها، تاج اردشیر الگوبرداری از تاج مهرداد دوم اشکانی است (شهبازی، ۱۳۹۲: ۲۰۴). تقلید آگاهانهٔ اردشیر از دو کشورساز دو دودمان گذشته، علاوه بر انتساب خود به آنان، می‌تواند دلیلی بر تأکید اردشیر بر هدف کشورسازی خود نیز باشد که از موضوع بحث حاضر، خارج است.

در کاخ شاهپور یکم در بیشاپور می‌توان شباهت‌های آشکاری از تقلید معماری ساسانیان از هخامنشیان باز یافت (گیرشمن، ۱۳۷۰: ۱۴۸). از نظر محتوایی، شباهت آشکاری میان کتیبهٔ داریوش یکم در بیستون و کتیبهٔ شاهپور یکم بر دیوارهٔ کعبهٔ زرتشت است (ایمان‌پور و زرین‌کوب و حجتی نجف‌آبادی، ۱۳۹۲: ۳۲) که می‌تواند مؤید سخن مذکور در سطور پیشین دربارهٔ بهره‌وری شاهان ساسانی از اسناد هخامنشی باشد. هم‌چنین نقر سنگ‌نگاره‌های ساسانیان نخستین در



نقش رستم و درست در زیر سنگ‌نگاره‌های هخامنشی، می‌تواند حاکی از کوشش ساسانیان نخستین برای انتساب خود به هخامنشیان باشد. از طرفی در زمان شاه‌پور دوم، دو کتیبه پهلوی در تخت‌جمشید نگاشته شده است، یکی مربوط به شاه‌پور سکان‌شاه برادر شاه‌پور دوم است که در آن نگارنده کتیبه به سازندگان بنا (تخت‌جمشید) درود فرستاده است (عریان، ۱۳۹۲: ۱۵۴) و دیگری مربوط به سلوک‌داور، مقام قضایی کابل در دوره شاه‌پور دوم است (همان: ۱۵۹). نگارش کتیبه از جانب مقامات رسمی ساسانی در پایتخت هخامنشی می‌تواند گواهی بر آگاهی آنان از پیشینه هخامنشی خود باشد.

پس با بررسی شواهد مذکور می‌توان با اطمینان بالایی از آگاهی ساسانیان از هخامنشیان سخن گفت اما حال این پرسش پیش می‌آید که اگر ساسانیان از هخامنشیان آگاهی داشته‌اند پس چرا اثری از تاریخ هخامنشی در نوشته‌های ساسانی نمی‌بینیم؟ چرا مورخان دوره اسلامی که داده‌های مکتوب و شفاهی ساسانی را بازگو می‌کنند، سخنی از دودمان هخامنشی نگفته‌اند و اشاره‌های معدود آنان نیز برگرفته از آثار یهودی است (یارشاطر، ۱۳۹۴: ۱۸۳)؟ این نوشتار در ادامه سعی در پاسخ‌دهی به این پرسش و بررسی شواهد برای نقد نظریه یارشاطر دارد.

اگر سخن یارشاطر مدنظر قرار داده شود، پس باید گمان کرد که ساسانیان نه‌تنها از هخامنشیان آگاهی درستی نداشتند، بلکه اطلاع آنان از دودمان اشکانی نیز بسیار محدود و اشتباه بوده است؛ چراکه مثلاً فردوسی در شاهنامه صراحتاً بیان می‌کند که از شاهان اشکانی در منابع ساسانی (نامه خسروان) چیزی نشنیده است (فردوسی، ۱۳۶۶: ۱۳۹/۶). در بندهش که یک متن دینی زرتشتی است و با تکیه بر اسناد ساسانی نوشته شده نیز طول حکمرانی اشکانیان به‌اشتباه دویست و اندی سال آمده است (بندهش، ۱۳۹۵: ۱۵۶) و در دیگر آثار فارسی و عربی پس از اسلام نیز وضع بهتر نیست، هرچند برخی مورخان با تکیه بر اسنادی صحیح‌تر، ارقامی نزدیک‌تر به واقعیت ذکر کرده‌اند. [۵] این در حالی است که در واپسین سال‌های حکومت اشکانی، اردوان چهارم آخرین فرمان‌روای اشکانی در سنگ‌مزار خواسگ شهربان شوش تاریخ درج سنگ‌نوشته را ۴۶۲ اشکانی (۲۱۵ میلادی) عنوان کرده است (رضائی‌باغبیدی، ۱۳۸۱: ۱۹) که نشان می‌دهد در واپسین سال‌های حکومت اشکانی نیز نظام مدون تاریخ‌نگاری هنوز برقرار بوده و این میراث به اردشیر رسیده است. از طریق تاکیتوس نیز از وجود بایگانی‌های منظم در دولت اشکانی آگاهییم (ولسکی، ۱۳۸۲: ۱۸۴) که بی‌تردید پس از فروپاشی این دودمان در اختیار اردشیر بابکان قرار گرفته است. پس چگونه با وجود این منابع، ساسانیان طول حکومت اشکانی را تقریباً به نصف کاهش داده‌اند؟

نکتهٔ مهم‌تر ناآگاهی ساسانیان پسین از تاریخ درست ساسانیان پیشین است که در منابع نمود پیدا کرده است؛ مثلاً نرسه که به واسطهٔ کتیبه‌های پایکولی و بیشاپور پسر شاه‌پور یکم نامیده شده است (عریان، ۱۳۹۲: ۹۶-۱۲۳)، در منابع پسین ساسانی پسر بهرام دوم است (مثلاً به‌گفتهٔ یعقوبی (یعقوبی، ۱۳۸۲: ۱۹۸). آیا باید پنداشت که ساسانیان پسین توان خواندن کتیبهٔ پایکولی را نداشتند؟ به همین ترتیب، موارد دیگری را نیز می‌توان شمرد که حاکی از ناآگاهی ساسانیان پسین از تاریخ پیشینیان خود است. پس نتیجهٔ معقولی که می‌توان از بررسی‌های بالا گرفت این است که ساسانیان نخستین از تاریخ هخامنشی آگاه بودند و آن را سرمشق و نمادی برای جهان‌گشایی و جهان‌داری خود قرار می‌دادند اما در نیمهٔ دوم حکومت ساسانی وضع تغییر یافت و ساسانیان تاریخ گذشتهٔ هخامنشی و اشکانی را کنار گذاشتند و در کوشش برای پیوند خود با دودمان /وستایی کیانی برآمدند.

همان‌طور که گفته شد، احتمالاً زمان نگارش خدای‌نامه از دوران شاه‌پور دوم آغاز شد و تا دوران خسرو یکم ادامه پیدا کرد. درست در همین برههٔ زمانی است که در دودمان ساسانی، به‌تدریج نام‌های /وستایی و کیانی پیدا می‌شوند (زرین‌کوب، ۱۳۹۵: ۱۰۸). به‌گزارش دین‌کرد، تدوین نهایی /وستا در دورهٔ شاه‌پور دوم انجام شد و آذرباد مهرسپندان، موبدان‌موبد شاه‌پور، با پذیرش آزمایش ورگم، دین زرتشتی را استحکام بخشید (دریایی، ۱۳۹۴: ۸۱): «شاه‌پور شاهنشاه پسر هرمزد، همهٔ هم‌میهنان را ترغیب کرد با بحث آهنگ یزدان کنند و پیش‌نهاد کرد همهٔ روایات شفاهی مورد ملاحظه و بررسی قرار گیرد. پس از پیروزی آذرباد در آزمایش سخت با همهٔ فرقه‌ها و بدعت‌گذارانی که بررسی‌نک‌ها را می‌پذیرفتند، او چنین گفت: اکنون که دربارهٔ دین در وجود این جهانی بینش یافتیم، هیچ دین دروغینی را تحمل نخواهیم کرد و تعصب ما بیش‌تر خواهد شد و چنین کرد.»

متن بالا نشان‌دهندهٔ انقلابی فرهنگی در دربار ساسانی است که طی آن /وستا فرم نهایی خود را یافته است، آذرباد تن به آزمایش می‌سپارد (ارد/ویراف‌نامه، ۱۳۹۱: ۱۰) و ارداویراف به معراج می‌رود (همان: ۱۲). از دید شهبازی دلیل این انقلاب فرهنگی در واقع رسمیت یافتن دین مسیح در امپراتوری روم طی فرمان میلان از جانب کنستانتین است (شهبازی، ۱۳۹۶: ۱۹۷-۱۹۸). پس با رسمیت یافتن دین مسیح در امپراتوری روم، دولت ساسانی که پیش از آن فاقد دین رسمی حکومتی بود (شیپمان، ۱۳۹۶: ۱۰۴)، مجبور به مقابله‌به‌مثل شد و با گزینش دینی ملی‌دولتی به تحرکات دولت رقیب پاسخ داد (ایمان‌پور و زرین‌کوب و حجتی نجف‌آبادی، ۱۳۹۲: ۳۳). درواقع روحانیان ساسانی که متولیان دست‌گاه دینی جدید بودند، با کنار گذاشتن تاریخ مدون رسمی و گزینش تاریخ دینی سعی در ایجاد نفوذ هرچه بیش‌تر دین در دولت کردند که در این‌بین به تحریف



بخش‌هایی از تاریخ نیز نیاز داشتند. مسعودی در کتاب *التنبیه و الاشراف*، دلیل این تحریف را این‌گونه بیان می‌کند که در *اوستا* آمده بود دولت پارسیان ۳۰۰ سال پس از زرتشت زوال یافته و ۱۰۰۰ سال پس از او دین و دولت ایرانیان از بین می‌رود. لذا چون کم‌تر از ۲۰۰ سال از زمان اردشیر با پایان هزاره زرتشت باقی مانده بود، اردشیر فرمان به تحریف تاریخ داد تا پایان هزاره را از خود دور کرده باشد (کالج، ۱۳۸۸: ۱۳). این روایت مسعودی خود بر پایه تعریف تاریخ ۲۵۸ سال پیش از اسکندر برای زرتشت بنا شده است که خود این عدد احتمالاً تحریفی از جانب ساسانیان است و امروزه بیش‌تر مورخان زمان زندگی زرتشت را در مدت‌زمانی از اواخر هزاره دوم تا اوایل هزاره یکم پیش از میلاد قرار می‌دهند (آموزگار و تفضلی، ۱۳۷۰: ۱۴-۲۰). اردشیر با پذیرش زمان مذکور، حدوداً با پایان هزاره دوم پس از زرتشت هم‌زمان می‌شود (چنان‌که در رساله عهد اردشیر، اردشیر به آمدن بلایی از پیش تعیین‌شده در پایان هزاره پس از خود اذار می‌دهد که می‌تواند پایان واپسین هزاره زرتشت باشد (عهد اردشیر، ۱۳۴۸: ۱۰۰). بنابراین دوران مورد بحث، یعنی دوره شاه‌پور دوم، با فاصله‌ای تقریباً صدساله پس از اردشیر (پس از پایان هزاره) مصادف می‌شود. در چنین شرایطی مغان برای دور کردن پایان هزاره از دورانی نزدیک به خود دلیل کافی داشته‌اند تا دین تازه تصویب‌شده را با جهان‌بینی نو به دنیا عرضه کنند؛ چراکه در صورت پذیرش گاه‌نگاری پیشین برای دین دولتی باید تعریفی موجه برای پایان دو هزاره گذشته که یکی از آنان هم در زمان اردشیر رخ داد و همین‌طور معرفی اوشیدر و اوشیدرماه (که اوشیدرماه باید هم‌زمان با اردشیر می‌بود) ارائه می‌دادند؛ ولی با تحریف بیش از یک هزار سال از تاریخ مدون، مشکل گاه‌نگاری تا حدود زیادی حل می‌شد. نتیجه آن‌که بیش‌تر تاریخ‌هخامنشی و اشکانی و تمام تاریخ‌ماد و سلوکی در گاه‌نگاری جدید حذف شد.

اما پرسش مهم نوشتار که هنوز به آن پرداخته نشده این است که آیا آثار هخامنشیان پس از این تحریف، به کلی از تواریخ مدون ساسانی زوده شد یا می‌توان نشانی از هخامنشیان در تواریخ ساسانی و به تاسی از آنان در تواریخ اسلامی بازجست؟ در ادامه این نوشتار، به واکاوی این موضوع پرداخته خواهد شد.

از دید یارشاطر اشارات متعدد منابع اسلامی به کوروش (که در ادامه به تفصیل بررسی خواهد شد) درواقع تأثیر تاریخ یهود در تاریخ‌نگاری ساسانی و اسلامی بود (یارشاطر، ۱۳۹۴: ۱۸۳) و همین‌طور اسکندر در خدای‌نامه‌ها و تواریخ ساسانی تحت تأثیر ورود روایت مجعول کالیستنس دروغین از زندگی‌نامه اسکندر به تواریخ ساسانی و از آن‌جا به تواریخ اسلامی راه یافت (همان: ۱۸۲). با این حال برخی شواهد نشان می‌دهد که نمی‌توان پنداشت که تمام آثار هخامنشیان در تواریخ پس از اسلام، برگرفته از مآخذ یهودی است. پیش از بررسی شخصیت‌ها به گزارش

ارزشمندی از کتاب مینوی خرد پرداخته خواهد شد. زمان تدوین این کتاب به احتمال بسیار زیاد در اواخر دوران ساسانی بوده است (تفضلی، ۱۳۷۸: ۱۹۸) و چهارچوب کتاب ارتباطی با اندیشه‌های یهودی ندارد. با این حال در این کتاب آمده است: «از کی لهراسپ این سود بود که خوب پادشاهی کرد و نسبت به ایزدان سپاس گزار بود و اورشلیم جهودان را کند و جهودان را آشفته و پراکنده کرد» (مینوی خرد، ۱۳۵۴: ۴۶).

اشاره به ارتباط اورشلیم و کی لهراسپ در کتاب پهلوی دین کرد پنجم نیز چنین آمده است که سپاه بخت‌نرسی از جانب کی لهراسپ به اورشلیم فرستاده شده‌اند (دین کرد پنجم، ۱۳۸۶: ۲۶). با نگاهی به روایات اسلامی می‌توان روایت کامل‌تر این اشارات را باز یافت. در تاریخ طبری آمده است که کی لهراسپ سرداری به نام بخت‌النصر را که نام وی به فارسی بخرتسه بود به ریاست سپاه خود برای ویران کردن اورشلیم روانه کرد (طبری، ۱۳۶۲: ۴۵۲-۴۵۳)؛ مانند همین روایت در جمعی دیگر از اسناد فارسی و عربی پس از اسلام نیز به کار رفته است (برای مثال بنگرید به کتاب‌های مروج‌الذهب مسعودی (مسعودی، ۱۳۸۲: ۲۲۳/۱) و اخبار الطوال دینوری (دینوری، ۱۳۶۴: ۴۸)).

پس می‌توان نتیجه گرفت که روایت حملهٔ بخت‌النصر به فرمان کی لهراسپ به شام حاصل تاریخ‌نگاری ساسانیان پسین پس از تحریف تاریخ در برههٔ مذکور است. بخت‌النصر، بخت‌نرسی و بخرتسه در واقع هرس اشاره به یک شخص یعنی نبوکودوری اوسور (نبوکدنصر) دوم شاه بابل دارند که در ۵۸۶ پیش از میلاد، اورشلیم را ویران کرد و بنی‌اسرائیل را به اسارت به بابل برد (کینگ، ۱۳۸۶: ۲۶۷). این هم‌سان‌نگاری در منابع صرفاً ایرانی پیش از اسلام صورت گرفته است و ارتباطی با مآخذ یهودی یا اسلامی ندارد و حتی در روایت مذکور مینوی خرد، دشمنی آشکار با یهودیان مشاهده می‌شود.

همین اشارهٔ مختصر در متون کم‌شمار پهلوی خود می‌تواند برای ادامهٔ کار راه‌گشا باشد. چراکه نشان می‌دهد الزاماً تمام هم‌سان‌پنداری‌ها و هم‌زمان‌پنداری‌ها میان شخصیت‌های ایران کهن با شخصیت‌های هخامنشی، حاصل برداشت از منابع یهودی یا اسلامی نیست بلکه خود ساسانیان پس از تحریف مذکور در تاریخ، در واقع برخی شخصیت‌ها را دگرگون کرده و در تاریخ مدون جدید جای داده‌اند. در ادامه، این نوشتار به بررسی وجود این شخصیت‌ها در تواریخ ایرانی و عربی خواهد پرداخت و با واکاوی شخصیت‌ها سعی در اثبات وجود شخصیت‌های هخامنشی به صورت تحریف‌شده در تواریخ اسلامی خواهد داشت.



کوروش بزرگ (دوم)

کوروش بزرگ در تاریخ ایران به‌عنوان بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران شخصیتی ماندگار بود و لذا انتظار نمی‌رود که از جانب ساسانیان کنار گذاشته شود (همان‌طور که گفته شد، اردشیر او را نیای خود می‌دانست). لذا باید به دنبال ردّ پای او در منابع ساسانی یا منابع متأثر از ساسانیان بود. در *اوستا* و متون باقی‌مانده ساسانی، نامی از کوروش برده نشده است. منابع پهلوی باقی‌مانده هم اکثراً ماهیتی دینی دارند. یارشاطر در مقاله خود که به آن اشاره شد، وجود کوروش را در برخی منابع اسلامی چون طبری حاصل وام‌گیری این منابع از آثار یهودی دانسته است (یارشاطر، ۱۳۹۴: ۱۸۱). از این گذشته، یارشاطر بر این باور بود که نام کوروش در دوران ساسانی استفاده نمی‌شده است. درحالی‌که می‌دانیم مثلاً نام سراینده‌ای مانوی خداوندگار کوروش بوده است (اسماعیل‌پور، ۱۳۹۳: ۵۰۶). دریایی بر آن است که در دوره ساسانی، ارتباط ساسانیان با یهودیان باعث آشنایی آنان با کوروش شد (دریایی، ۱۳۹۲: ۲۹-۳۰). یهودیان یزدگرد یکم را به‌دلیل رفتار خویش با دگراندیشان، «کوروش دیگر» می‌نامیدند (شهبازی، ۱۳۸۹: ۴۲۳). هم‌چنین به‌گفته دریایی، هم‌زمان با اوج قدرت ساسانیان در قرن ششم میلادی، هنگامی‌که تاریخ ملی ایران شهر (Ērānšahr) در *خدای‌نامه* یا *خودای‌نامه* (Xwadāy-nāmag) به نگارش درآمد، شورای کلیسای مسیحیان نسطوری نیز در ایران تشکیل شد. این شورا کارش را با ذکر نام حامی سیاسی خود، خسرو انوشیروان (Xusrōy Anōšag-ruwān) آغاز کرد و با دادن عنوان «کوروش زمانه» به شاهنشاه ایران او را بزرگ داشت (Daryaei, 2018: 221). موضوعی که نشان از اهمیت جای‌گاه کوروش در ذهن مسیحیان ایران در دوره باستان متأخر دارد. به گفته مری بویس، هنوز در زمان ساسانی سرودهایی در مدح کوروش میان مردم وجود داشت (بویس، ۱۳۸۸: ۶۱).

نام کوروش در منابع اسلامی به‌کرات به کار رفته و باید دید که این نام از کدام منابع گرفته شده است. نگارندگان بر آن‌اند که می‌توان نام کوروش را در آثار نویسندگان پس از اسلام به سه دسته تقسیم کرد: نویسندگانی که از منابع یونانی/رومی بهره برده‌اند، نویسندگانی که از منابع یهودی استفاده کرده‌اند و دسته سوم نویسندگانی هستند که روایت خود را از منابع ایرانی گرفته‌اند.

(۱) از جمله نویسندگان دسته نخست ابوریحان بیرونی و ابن‌خلدون هستند. این دو نویسنده تقریباً به شکل درستی دودمان هخامنشی را نام می‌برند. ابوریحان در کتاب *آثارالباقیه* دو فهرست حاوی نام کوروش ارائه می‌دهد که یکی از شاهان کلدی و دیگری شاهان ایران در منابع غربی است و در فهرست دوم در کوشش برای یک‌سان‌انگاری شاهان منابع ایرانی با شاهان منابع

غربی است. بیرونی برای منبع فهرست نخست، از عبارت «برخی مورخین» استفاده کرده اما چون فهرست شاهان آشور را، چنان که خودش می‌گوید، از فهرست‌هایی برگزیده که نام شاهان بطلمیوسی نیز در آن بوده (بیرونی، ۱۳۸۶: ۱۲۵)، لذا باید پنداشت که فهرست شاهان کلدانی را نیز از همان منابع اخذ کرده است (البته در جای دیگر، بیرونی کوروش را عامل بهمن معرفی می‌کند (همان: ۲۹) که نشان‌دهندهٔ استفادهٔ او از منابعی متفاوت است و باید در دستهٔ دوم یا سوم این تقسیم‌بندی جای گیرد (بنگرید به ادامه). در این فهرست، کوروش پس از داریوش مادی و پیش از قومبوسوس (کمبوجیه) قرار گرفته است (همان: ۱۳۰). نام قومبوسوس در این فهرست نیز آهنگی یونانی دارد و مؤید نظر ابرازشده دربارهٔ مأخذ غربی این گزارش است. در فهرست دوم، بیرونی شاهان هخامنشی را که به گفتهٔ خودش از تواریخ اهل مغرب برگرفته است، با شاهان کیانی هم-سان‌انگاری می‌کند و صراحتاً بیان می‌کند «کوروش کی خسرو است» (همان: ۱۵۲). اگرچه مأخذ این گزارش منابع غربی است؛ اما باید پنداشت که بیرونی به خوبی کوروش را می‌شناخته و او را با شاه مقدس و محبوب کیانی یکی پنداشته است. به‌راستی نیز شباهت‌های زیادی میان کوروش و کی خسرو وجود دارد که این هم‌سان‌پنداری را تقویت می‌کند، مانند پرورش میان چوپانان، قیام هردو بر علیه نیای مادری، فتوحات گسترده، محبوبیت، شباهت در وصیت‌نامه‌ها و ... (خالقی‌مطلق، ۱۳۸۱: ۲۵۷-۲۷۰).

مورخ بعدی که از منابع غربی بهره برده، ابن‌خلدون است که خود اهل تونس بود و به گفتهٔ خودش از نوشته‌های اوروسیوس رومی استفاده کرده است و توانسته فهرست و شرح مختصر نسبتاً صحیحی از شاهان هخامنشی ارائه دهد. نکتهٔ جالب این است که می‌گوید: «کوروش را کسرای نخستین گویند» (ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۱۸۰). در فهرست دیگری که ابن‌خلدون به نقل از ابن‌عمید ارائه می‌دهد، فهرست و جزئیات نسبتاً صحیحی از دودمان هخامنشی گزارش شده است (همان: ۱۸۱-۱۸۲). مشخص نیست که منظور ابن‌خلدون از ابن‌عمید چه کسی است و او مطالب خود را از کجا گرفته است.

۲) دستهٔ دوم منابع اسلامی که دربارهٔ کوروش سخن گفته‌اند، مطالب خود را از منابع یهودی اخذ کرده‌اند. طبری به شکل کلی از پنج کوروش نام می‌برد: کوروش ماوژی (احتمالاً مادی) که بلشصر را کشت و از فرزندان لاوذ ابن سام است (طبری، ۱۳۶۲: ۱۴۵)، کیرش که به پندار برخی همان بشتاسپ (گشتاسپ) است (همان: ۴۸۷) (در ادامه گفته می‌شود که او برادر کی کاووس است و لذا باید منظور همان کی‌آرش پسر کیقباد در منابع پهلوی ساسانی باشد (بندمش، ۱۳۹۵: ۱۵۰) که این‌جا با کوروش خلط شده است)، کیرش غیلمی که بهمن او را به حکومت بابل می‌گمارد (طبری، ۱۳۶۲: ۴۵۷)، کوروش کیکوان که همان کوروش غیلمی است (همان‌جا) و کوروش پسر



جاماسپ (همان‌جا) که این دو تن آخر به گفته طبری به فرمان بهمن به همراهی بخترشه به بابل روانه شدند. آشکار است که مراد از همه این شخصیت‌ها یک‌تن، یعنی کوروش بزرگ است. گزارش‌های بلعمی نیز در مجموع همانند طبری است (بلعمی، ۱۳۵۳: ۶۳۷-۶۷۷). در واقع مورخان پس از اسلام با مشاهده تفاوت میان تاریخ‌نگاری ایرانی و یهودی، در صد هم‌سان‌نگاری شخصیت‌ها برآمدند و از این راه اغتشاشات زیادی در امر تاریخ‌نگاری ایجاد شد که خود بیرونی این تحریفات را قاطعانه رد می‌کند (بیرونی، ۱۳۸۶: ۱۷۷). در این دسته روایات، محوریت شخصیت کوروش بر آزادسازی یهودیان از بابل می‌چرخد و این رخداد حادثه اصلی زندگی او تصور می‌شود. چیزی که برای خود یهودیان خیلی مهم بوده است. مثلاً ابن‌اثیر مدعی است که کوروش به آیین یهودی درآمده و تورات را فراگرفته بود (ابن‌اثیر، ۱۳۸۳: ۳۱۰/۱) و ابن‌بلخی از کتابی به نام کوروش سخن می‌گوید که در آن خدا کوروش را به پیامبری برگزیده و وظیفه بازگرداندن بنی‌اسرائیل را به او سپرده است (ابن‌بلخی، ۱۳۸۵: ۵۳-۵۴).

در روایات اسلامی، گاه کرداری که برای بهمن ترسیم شده، آن‌چنان به کوروش نزدیک بوده است که برخی مورخان چون حمزه اصفهانی (حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۳۸) و مستوفی (حمدالله مستوفی، ۱۳۸۷: ۹۴) بهمن را همان کوروش دانسته‌اند. مثلاً دینوری گفته که بهمن یهودیان را به اسرائیل بازگردانده و از هم‌سر یهودی بهمن یاد کرده و گفته او در ابتدا یهودی بوده است (دینوری، ۱۳۶۴: ۵۱).

در میان مورخان که از آثار یهودی و مسیحی بهره برده‌اند، شاخص‌تر از همه ابن‌عبری است که فهرست نسبتاً صحیحی از تاریخ هخامنشیان ارائه داده و این دودمان را از داریوش مادی (که به گفته او همان نیونئید است) تا داریوش سوم شرح داده است (ابن‌عبری، ۱۳۷۷: ۶۳). او به گفته خودش نوشته‌هایش را از یوحنا انجیلی برگرفته است (همان‌جا). پس کوروش که در میان یهودیان شاهی بسیار محبوب بود، پس از اسلام وارد تاریخ‌نگاری مسلمانان شد؛ اما در هیچ کجای تواریخ یهودی نیامده که کوروش سپه‌سالار کیانیان یا شاهی وابسته به شاهی دیگر بوده است. قابل درک است که یهودیان به تناسب حال خود سعی در جعلیاتی پیرامون نسب کوروش یا هم‌سر وی کرده باشند (چنان‌که ابن‌عبری او را دارای همسری یهودی می‌داند (همان‌جا)؛ اما برای بررسی ادعای مورخان اسلامی چون طبری و بلعمی نیاز به پژوهش بیش‌تر در منابع است که در ادامه بررسی خواهد شد.

۳) اما دسته سوم منابع اسلامی درباره کوروش، به‌زعم نگارندگان، باید برگرفته از منابع ساسانی باشند. در این منابع کوروش نه در جای‌گاه یک شاه، بلکه در هیأت یک سپه‌سالار، از جانب شاهان کیانی عازم میان‌رودان می‌شود. به گفته طبری: «[بهمن به هم‌راه بخترشه] کوروش

کیکوان را برگزید که از فرزندان غیلیم پسر سام بود و خزانه‌دار اموال بهمن بود، با اخشویرش پسر کوروش پسر جاماسپ که لقب عالم داشت با بهرام پسر کوروش پسر بشتاسپ و بهمن این چهار کس را که از **خاندان وی** (تأکید از نگارندگان) و خاصان او بودند، همراه بخرشه کرد و ۳۰۰ تن از اساوره را با ۵۰ هزار سپاه بدو پیوست» (طبری، ۱۳۶۲: ۴۵۷). در این متن، دو اشارهٔ مهم به اصالت ایرانی داستان شده است. یکی لقب کیکوان برای کوروش و دیگری انتساب کوروش به خاندان بهمن درحالی که خود او بیان داشته بود که کوروش از نوادگان سام بوده است و این نشان‌دهندهٔ همان تحریفات دوران اسلامی است که بیرونی با آن مخالفت کرده است (نک قبل). لقب کیکوان قابل تجزیه به دو بخش «کی» و «کوان» است که می‌توان از آن لقب «شاه شاهان» را استنباط کرد. این لقب مشخصاً لقبی هخامنشی است و شاهان هخامنشی خود را xšāyaθiya xšāyaθiyānām (شاه شاهان) می‌نامیدند (برای مثال بنگرید به لقب داریوش در نخستین کتیبهٔ خود در بیستون، DB I, 1f). [۶] بلعمی نیز مشابه همین روایت را می‌آورد (بلعمی، ۱۳۵۳: ۶۷۰). خشایارشا در این روایت به شکلی نامشخص و مجعول پسر کوروش پسر جاماسپ معرفی شده که با هیچ‌یک از داده‌های در دست ما سازگاری ندارد؛ اما به‌هرحال نمی‌توان پنداشت که مستقیماً از منابع یهودی برگرفته شده است؛ چراکه در تبار او برخی نام‌های خاص ایرانی ذکر شده است که در منابع یهودی یافت نمی‌شوند.

ابن بلخی نیز کوروش (به‌گفتهٔ او کیرش) را سردار بهمن می‌نامد و تبار او را این‌گونه معرفی می‌کند: «کیرش ابن احشوارش ابن کیرش ابن جاماسب ابن لهراسب» که مادرش نیز دختر یکی از انبیا بود (ابن بلخی، ۱۳۸۵: ۵۳). مسکویه (مسکویه‌رازی، ۱۳۷۶: ۸۲/۱) و مسعودی (مسعودی، ۱۳۸۲: ۲۲۵) نیز کوروش را عامل بهمن می‌دانند. بر اساس تاریخ‌گذاری تحریف‌شدهٔ ساسانی، زرتشت که کمی پیش از بهمن می‌زیسته است، ۲۵۸ سال با اسکندر فاصله دارد (بندهش، ۱۳۹۵: ۱۵۶). اگر از تاریخ صحیح اسکندر یعنی ۳۳۰ پیش از میلاد (یا بنا به‌گفتهٔ برخی صاحب‌نظران تاریخ سلوکی یعنی ۳۱۲/۳۱۱)، ۲۵۸ سال به عقب برگردیم، به تاریخ ۵۸۸ (یا ۵۷۰/۵۶۹) پیش از میلاد می‌رسیم و با توجه به این‌که بهمن یک نسل پس از زرتشت بوده است، تقریباً هم‌عصر کوروش می‌شود که بنا به‌گفتهٔ دینون در زمان تاج‌گذاری در سال ۵۵۹ پیش از میلاد، ۴۰ سال داشته است (کوک، ۱۳۸۳: ۵۵). بنابراین می‌توان دید که تحریف تاریخ از جانب ساسانیان ناآگاهانه نبوده و با حساب‌گری خاص صورت گرفته است.

پس با بررسی منابع می‌توان دریافت که در برخی روایات کوروش نه شاه که سپه‌سالار ارتش یک شاه کیانی در حمله به شام است؛ درحالی‌که در منابع یهودی نمی‌توان چنین گفته‌ای را باز یافت. به‌طور کلی در عهد عتیق نام کوروش در کتاب‌های تواریخ ایام (۲۲/ ۳۶ و ۲۳)، عزرا



(باب‌های ۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶)، اشعیا (۴۸/۴۴ و ۱/۴۵) و دانیال (۳۱/۱ و ۲۹/۶ و ۱/۱۰) [۷] آمده است؛ ولی همه‌جا منظور چهره حقیقی و تاریخی او بوده و اثری از تحریفات مندرج در تواریخ اسلامی در آن مشهود نیست و همان‌طور که ذکرش رفت ابن‌عبری که منحصراً از منابع یهودی و مسیحی بهره می‌برده است، کوروش را پادشاهی مقتدر ترسیم می‌کند نه سردار سپاه شاهی دیگر. تبار کوروش هم که در بسیاری از منابع اسلامی نام برده شده است، کاملاً آهنگی ایرانی دارد.

نتیجه بررسی بالا این است که پس از تحریفات صورت‌گرفته در دوران ساسانی، برخی شخصیت‌ها به‌طور کلی حذف شدند؛ ولی برخی دیگر چون کوروش که اساساً حذفشان امکان‌پذیر نبود، به‌منظور گنجانده شدن در تاریخ جدید، تغییر ماهیت یافته و به اشکال مختلف دگرگون شده‌اند. کوروش در این‌بین به جای شاهنشاه، ماهیت سرداری مقتدر را یافته که مهم‌ترین نمود حکومتی‌اش در میان‌رودان روی داده است. پس از اسلام نیز مورخان اسلامی با آشنایی با شخصیت کوروش در منابع عبری، سعی در هم‌سان‌سازی این دو شخصیت کردند به شکلی که مثلاً مسعودی می‌گوید به‌عقیده برخی، کوروش شاهی مستقل بوده نه عامل بهمن (مسعودی، ۱۳۸۲: ۲۲۵).

حال این پرسش پیش می‌آید که اگر کوروش در تاریخ مدون ساسانی جای داشته است، پس چرا اثری از او در شاهنامه و کتاب *غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم تعالی* که از شاهنامه ابومنصوری و لذا به شکل غیرمستقیم (و حتی گاه مستقیم) از منابع کهن ساسانی بهره می‌برده‌اند، یافت نمی‌شود؟ بر اثر پژوهش‌های جدید مشخص شده است که در دوره ساسانی فقط یک تحریر منحصربه‌فرد از خدای‌نامه موجود نبوده است. به‌نظر خالقی مطلق، دو تحریر مختلف یکی با محتوای دینی و دیگری با محتوای دولتی از دوره ساسانی موجود بوده است (خطیبی، ۱۳۹۳: ۶۹۱)، حال آن‌که به دید شهبازی، تحریرهایی مختلف از شاهنامه وجود داشته که به سه دسته دینی، دولتی و پهلوانی تقسیم می‌شدند (همان: ۶۹۲). بنابراین در دوره ساسانی متن‌هایی متعدد با نام خدای‌نامه وجود داشته است که هر یک ویژگی‌های خود را داشته‌اند و هدفی خاص را دنبال می‌کرده‌اند و چه‌بسا نوشته‌های فردوسی و ثعالبی یا منابع مورد استفاده آن‌ها، شامل گزارشی درباره کوروش (که دیگر نه شاه بلکه سردار سپاه بود) نمی‌شده‌اند و یا به دلیل کم‌بود اهمیت یا رعایت اختصار، از بیان آن خودداری کرده‌اند.

کوروش از برجسته‌ترین شخصیت‌های سیاسی پیشاساسانی ایران بوده است و لذا انتظار می‌رفت که در تاریخ‌نگاری ساسانی بهایی بیش‌تر به او داده شود؛ اما باید به ماهیت تاریخ‌نگاری ساسانیان پسین توجه شود که اساساً نوعی تاریخ‌نگاری با هدف دینی بوده که در آن شخصیت‌های دینی و متعصب در دین چون گشتاسپ و اسفندیار و بهمن اهمیتی بیش‌تر از

شخصیت‌هایی با رواداری دینی چون کوروش یافته‌اند. با این حال ساسانیان درصدد حذف این چهرهٔ مشهور در تاریخ ایران برنیامدند و صرفاً با تغییر ماهیت او، بار دینی تاریخ ملی را به دوش شاهانی چون گشتاسپ و بهمن انداختند؛ چراکه با تحریف و حذف بخش‌هایی از تاریخ، به‌ناچار دولت هخامنشی با اواخر دوران کیانی هم‌زمان می‌شد که از دید تاریخ‌نگاری دینی، اولویت با شاهان دین‌مدار بود.

داریوش بزرگ (یکم)

شخصیتی که در روایات ملی بیش از همه به اصل حقیقی خود نزدیک است، شخصیت داراب یا دارای بزرگ است که در این نوشتار سعی بر آن است که هم‌سانی‌های او با داریوش یکم هخامنشی سنجیده شود. داریوش یکم به‌عنوان بزرگ‌ترین ناظم دنیای باستان (هینتس، ۱۳۸۷: ۲۰۶)، باید جای درخوری در تاریخ‌نگاری ساسانی می‌یافت و شواهد نشان می‌دهد که چنین بود. هرچند تاریخ‌نگاری دینی ساسانی داریوش را نیز هم‌چون سلف پرآوازه‌اش در مقابل شاهان اوستایی کم‌رنگ کرده است، با وجود این، می‌توان بارقه‌هایی از فروغ شخصیت داریوش را در تاریخ‌نگاری ساسانی باز یافت.

طبری (طبری، ۱۳۶۲: ۴۸۸) و ابن‌بلخی (ابن‌بلخی، ۱۳۸۵: ۵۰) او را دارای بزرگ نامیده‌اند. در حالی که فردوسی و طرسوسی نام او را داراب گفته‌اند. طرسوسی در ذکر وجه تسمیهٔ این نام گفته که چون گازر او را از آب گرفت، به خاطر آمدنش «در آب» او را داراب نام کرد (طرسوسی، ۱۳۵۶: ۱۴)؛ مسعودی اشارهٔ ارزشمندی در کتاب *مروج‌الذهب* خود به این نام می‌کند و می‌گوید در زبان کهن ایرانیان دارا را داریوش می‌گفتند (مسعودی، ۱۳۸۲: ۲۲۶)؛ اما نام «دارا» صورت جدیدتر نام «داراب/داریو» (Darev) مأخوذ از پارسی باستان $D\bar{a}rayava^h u$ است که تلفظ پارسی باستان نام داریوش بوده است (شهبازی، ۱۳۸۹: ۲۴۲)، نامی مختوم به $-u$ که در حالت فاعلی $D\bar{a}rayava^h u\bar{s}$ و در حالت مفعولی $D\bar{a}rayava^h u m$ بوده (Kent, 1953: 189-190) و از آن‌جا که شاه در کتیبه‌ها بیش‌تر در حالت فاعلی آمده، صورت فاعلی آن باقی‌مانده است.

فاعلی مفعولی

از طرف دیگر، ابن‌اثیر لقب داراب را چهرزاد می‌گوید که به معنی نیک‌سیرت بوده است (ابن-اثیر، ۱۳۸۳: ۳۲۶/۱). شباهت این لقب به معنی اصلی نام داریوش یعنی «کسی که نیکی را سخت



نگه می‌دارد» (Kent, 1953: 189)، گواهی دیگر است بر دست‌یابی تاریخ‌نگاران ساسانی به اسناد هخامنشی.

کتاب *داراب‌نامه* طرسوسی کتابی است اساطیری دربارهٔ وقایع زندگی همای، داراب، دارا، اسکندر و بوراندخت که اگرچه در دوران اسلامی نوشته شده و دارای الحاقات پرشمار اسلامی است؛ اما می‌توان با قطعیت گفت که این کتاب بن و ریشهٔ پیشااسلامی داشته است (صفا، ۱۳۳۳: ۵۴۴). بنابراین با واکاوی این کتاب می‌توان به شواهدی جالب دربارهٔ شباهت شخصیت داراب با داریوش یکم دست یافت. در این کتاب، داراب شاه‌پهلوانی بسیار نیرومند است که قادر است یک‌تنه کارهای خرق عادت زیادی کند و این موضوع همانند توصیفی است که داریوش در سنگ‌نوشتهٔ نقش‌رستم (DNb, 40-45) از خود می‌گوید: «ورزیده هستم چه با هردو دست چه با هردو پا، هنگام سوارکاری سوارکار خوبی هستم، هنگام تیراندازی تیرانداز خوبی هستم چه پیاده و چه سواره، هنگام نیزه‌اندازی نیزه‌انداز خوبی هستم چه پیاده و چه سواره.» (Kent, 1953: 139-140). البته می‌توان گفت در ایران باستان انتساب قدرت‌های پهلوانی به همهٔ شاهان مرسوم بوده است اما نمی‌توان این شباهت را با توجه به این حقیقت نادیده گرفت. پس از حملهٔ اسکندر، زمانی که او در پارس سرگرم بازدید از سازه‌های هخامنشی بود، یکی از یارانش به نام اونسیکریتوس نوشتهٔ آرام‌گاه داریوش را این‌چنین بازگو می‌کند: «با دوستانم دوست هستم، در اسب‌سواری و تیراندازی سرآمد دیگرانم، همهٔ هنرها را دارم. به‌عنوان شکارچی بهتر از همه هستم» (استرابو، ۱۳۸۲: ۳۲۱). اگرچه این گزارش الزاماً برگرفته از آرامگاه داریوش نیست، اما می‌توان پنداشت که در اواخر دوران هخامنشی نیز گزارش‌هایی پیرامون شخصیت پهلوانی داریوش یکم وجود داشته که به مورخان یونانی رسیده و تا زمان استرابو نیز دوام آورده است.

شاهنامه، معتبرترین مرجع برای سنجش تاریخ حماسی پیش از اسلام، شواهدی ارزشمند در این باره ارائه می‌دهد. فردوسی دربارهٔ داراب می‌گوید (فردوسی، ۱۳۶۶: ۵۱۶/۵):

چنان بد که روزی ز بهر گله	بیامد که اسپان ببیند یله
ز پستی برآمد به کوهی رسید	یکی بی‌کران ژرف‌دریا بدید
بفرمود کز روم و از هندوان	بیارند کارآزموده گوان
بجویند از آن آب دریا دری	رسانند رودی به هر کشوری

این روایت اشاره به فعالیت‌های کانال‌کشی و آبراه‌سازی در دورهٔ داریوش یکم دارد و هرچند در این متن منظور فردوسی آبراه‌سازی در استان پارس است؛ اما با توجه به مصراع پایانی، می‌توان آن را به دیگر فعالیت‌های داریوش در دیگر سرزمین‌ها نیز تعمیم داد (علاوه بر آبراه سوئز می‌توان به ساخت آبراه در میان‌رودان در دورهٔ داریوش بزرگ اشاره کرد (داندامايف، ۱۳۹۱: ۱۶۴) و شواهد پرشمار دیگر در کانال‌کشی و ساخت شبکهٔ آبیاری در دورهٔ هخامنشی (بوشارلا، ۱۳۸۷: ۲۴۸).

در ادامه در جریان ساخت شهر داراب‌گرد آمده است (فردوسی، ۱۳۶۶: ۵/۵۱۷):

ز هر پیشه‌ای کارگر خواستند همه شهر از ایشان بیاراستند

این توصیف در واقعیت در زمان ساخت تخت‌جمشید در دوران داریوش بزرگ نیز دیده می‌شود که بر اساس الواح بازمانده از تخت‌جمشید، کارگران از نقاط مختلف سرزمین پهناور هخامنشی برای شرکت در ساخت تخت‌جمشید به پارس آمدند (بریان، ۱۳۹۱: ۷۱۹). توصیف بعدی فردوسی از داراب نیز با توصیف داریوش یکم از خود هم‌خوانی دارد (فردوسی، ۱۳۶۶: ۵/۵۱۷):

به هر سو فرستاد بی مر سپاه ز دشمن همی داشت گیتی نگاه
جهان از بداندیش بی‌بیم کرد دل بدسگالان به دو نیم کرد

داریوش در کتیبهٔ نقش رستم می‌گوید (DNa, 30-38): «اهوره‌مزدا چون این زمین را در آشوب دید، پس آن را به من ارزانی فرمود، مرا شاه کرد؛ من شاه هستم. به خواست اهوره‌مزدا آن را در جای خودش نشاندم؛ آنچه من به آن‌ها گفتم، همان کردند، چنان‌که مرا کام بود» (Kent, 1953: 137-138). پس شاید بتوان نظریهٔ شهبازی را پذیرفت که در اوایل دورهٔ ساسانی، خطوط دوران هخامنشی قابل فهم بودند (شهبازی، ۱۳۹۶: ۱۹۶). در جای دیگر، فردوسی به رزم داراب با اعراب اشاره کرده (فردوسی، ۱۳۶۶: ۵/۵۱۷) که می‌تواند گواهی بر مطیع کردن اعراب هجر [۸] در زمان داریوش بزرگ باشد که نامشان روی مجسمهٔ مصری داریوش به‌عنوان اقوام تابعه آمده است (Graf, 1990: 144).

بیرونی در فهرست پادشاهان کلدانه نام داریوش را داریوس (بیرونی، ۱۳۸۶: ۱۳۰) و در فهرست شاهان پارسی از قول اهل مغرب، دارای ثانی (پس از دارای ماهی) آورده است (همان: ۱۵۲). ابن‌عبری که از منابع یونانی و مسیحی بهره می‌برده (به‌گفتهٔ خودش از اوزیوس، آندرونیکوس، حجی و زکریا)، به‌درستی مدت حکومت داریوش را ۳۶ سال می‌گوید و بازسازی بیت‌المقدس را در زمان او می‌داند (ابن‌عبری، ۱۳۷۷: ۶۵).



مهم‌ترین عملی که مورخان اسلامی به داراب نسبت می‌دهند، بنیان چپار (برید) بوده است (مثلاً طبری (طبری، ۱۳۶۲: ۴۸۸)، ثعالبی (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۲۴۹) و...) که به‌گفتهٔ هرودت در زمان اوایل حکومت خشایارشا دایر بوده (Herodotus, 1830: 8/98) و ساختهٔ زمان داریوش بزرگ است (Tafazzoli, 1994)؛ در این بین اشارهٔ حمزه اصفهانی (حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۳۹) به بنیان راه‌های چپاری به‌دستور داراب که هرودت نیز به آن اشاره می‌کند (Herodotus, 1830: 5/25)، بسیار دارای اهمیت است؛ چراکه مؤید استمرار ویژگی‌های خاص شخصیت‌های برجستهٔ هخامنشی در دوران ساسانی است.

با بررسی گزارش‌های منابع فارسی و عربی می‌توان شباهت‌های پرشماری میان داراب در این منابع و داریوش در گزارش‌های منابع یونانی، رومی و هخامنشی یافت که به خاطر شمار بالای آن‌ها، نمی‌توان پنداشت که این شباهت‌ها اتفاقی باشند. فتح روم و نبرد با فیلقوس در آثار اسلامی (مثلاً در کتاب *عمر اخبار ملوک فرس و سیرهم* (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۲۴۹) می‌تواند اشاره‌ای به فتح مقدونیه به‌دست بگه‌بوخشه سردار داریوش بزرگ (بریان، ۱۳۹۱: ۲۴۳) باشد. ابن‌خلدون نیز اشارهٔ بسیار مهمی به نبردهای دارا در آغاز پادشاهی‌اش دارد (ابن‌خلدون، ۱۳۸۳: ۱۷۹) که می‌تواند حاکی از نبردهای داریوش بزرگ با شورشیان در سال آغازین حکومتش باشد. فتوحات داراب در یونان که در *داراب‌نامهٔ* طرسوسی اشاره شده (طرسوسی، ۱۳۵۶: ۲۲۰-۲۸۳) نیز ممکن است اشاره‌ای به فتح جزایر دریای اژه به‌دست سرداران داریوش و پیوستن اختیاری بیش‌تر شهرهای یونانی به داریوش، بنابر قول هرودت (Herodotus, 1830: 6/49)، باشد.

ساختن شهر داراب‌گرد را هم فردوسی (فردوسی، ۱۳۶۶: ۵۱۷/۵) و هم دیگر مورخان ایرانی و عرب پس از اسلام ذکر کرده‌اند. مارکوارت احتمال می‌دهد منظور از دارابی که باید بنیان‌گذار شهر داراب‌گرد بوده باشد، یکی از شاهان هخامنشی یا یکی از شاهان محلی بوده است (Huff, 1394).

ابن‌بلخی به گسترش عدالت به دست داراب اشاره می‌کند (ابن‌بلخی، ۱۳۸۵: ۵۰) که هم‌سانی جالبی با گفتهٔ داریوش در کتیبه‌هایش دارد که خود را دادگر و گسترش‌دهندهٔ *dāta* (قانون) می‌داند (برای مثال کتیبهٔ داریوش در شوش: DSe, 37→Kent, 1953: 141) و جالب این‌جاست که پولیانوس نیز به عدالت داریوش در گرفتن مالیات اشاره می‌کند (احتشام، ۱۳۵۵: ۱۰۹). تنسر نیز اشاره می‌کند که داراب علیم‌ترین و حکیم‌ترین شاه تاریخ بوده (نامهٔ تنسر، ۱۳۵۴: ۷۴) که اشاره‌ای است به علاقهٔ وافر داریوش بزرگ به پیشرفت علم؛ دیودور سیسیلی نیز اشاره به پژوهش‌های داریوش در دین‌ها و علوم دیگر ملت‌ها (مشخصاً پژوهش در دین و فرهنگ مصر) دارد (بریان، ۱۳۹۱: ۷۹۶).

اما نزدیک‌ترین شباهت میان داراب و داریوش بزرگ را شاید بتوان در گزارش گردیزی بازیافت: «مردی عادل بود و رعیت را عدل فرمود و نامه‌ها نوشت به اطراف مملکت خویش و همه کارداران و مرزبانان را فرمود که [به] هیچ‌کس بیداد نکنید و میسندید و فرمود که همهٔ دخل ولایت را به خزانه آرید و حشم را از خزینه روزی دهید؛ و رسم مَهر نهادن بر درم او آورد و مرحلهٔ برید او نهاد و اسبان برید را دم بریدن او فرمود و شهر داراب‌کرد او بنا کرد و داراب‌شاه به مصر او بنا کرد و مر پسر خویش دارا را ولیعهد خویش گردانید» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۵۶).

نامه نوشتن داریوش به کارداران را می‌توان در کتیبهٔ بیستون (DB4, 91-92) بازیافت که داریوش ادعا می‌کند نسخه‌هایی از بیستون را به شهربانی‌های مختلف فرستاده است (Kent, 1953: 130). یافته‌شدن نسخه‌هایی از کتیبهٔ بیستون در بابل و الفانتین مصر و نسخه‌هایی از خود سنگ‌نگاره در بابل و شوش (بریان، ۱۳۹۱: ۲۰۷) می‌تواند نشان‌دهندهٔ اهمیت و شهرت این فرمان شاهانه و بیان‌گر دلیل دوام یاد و خاطرهٔ این موضوع تا دورهٔ اسلامی باشد. به‌خصوص که این سنگ‌نوشته در مدارس آن زمان به‌عنوان سرمشق به دانش‌آموزان آموخته می‌شد و دانش‌آموزان از آن نسخه برمی‌داشتند (همان‌جا) سفارش داریوش به کارداران دربارهٔ عدالت را نیز می‌توان در نامهٔ داریوش به گادانس بازیافت (Burn, 2007: 314).

دربارهٔ گردآوری مالیات به دستور داریوش نیز هرودت به تفصیل سخن رانده است (Herodotus, 1830: 3/89-97)؛ ولی این سخن که داریوش فرمود تا حشم را از خزینه روزی دهند، به‌خوبی از الواح تخت‌جمشید پیداست که خوراک کارگران از خزانه‌های دولتی پرداخت می‌شد (هینتس، ۱۳۸۷: ۲۸۹). رسم مَهر نهادن بر درم که گردیزی از آن سخن می‌گوید، باید اشاره به رواج سکه به‌دستور داریوش در ایران و میان‌رودان داشته باشد؛ چراکه اگرچه پیش از داریوش در لیدی و ایونیه سکه ضرب می‌شد؛ ولی از دید مردمان ساکن در ایران، داریوش نخستین رواج‌دهندهٔ سکه در این سرزمین بوده است (Herodotus, 1830: 4/166). علاوه بر آن، سکه‌های داریوش خلوص، وزن و ثبات بیش‌تری نسبت به سکه‌های کروزوس داشتند (بابلون، ۱۳۵۸: ۵). درواقع تا پیش از داریوش در میان‌رودان نیز اشیائی با اشکال خاص از نقره و دیگر فلزات در حکم پول وجود داشتند (اومستد، ۱۳۸۳: ۲۵۴) ولی اشارهٔ صحیح گردیزی به «مهر نهادن بر درم» دقیقاً اشاره به رواج سکه با فرم و طرح خاص به دستور داریوش دارد. شاید اشاره به ساخت شهر داراب‌شاه در مصر به‌دستور داراب نیز اشاره به فعالیت‌های گستردهٔ داریوش در مصر از جمله حفر آب‌راه و قنات و ساخت معبد و... داشته باشد؛ گرچه ساخت شهر نیز به‌دستور داریوش در مصر بعید نیست؛ اما از آن آگاهی در دست نیست.



بنابراین با بررسی منابع مختلف ایرانی و اسلامی، این نتیجه حاصل می‌شود که پس از تحریفات صورت‌گرفته در دوره ساسانی، اگرچه داریوش از جای‌گاه بزرگ‌ترین نظم‌دهنده جهان باستان کنار رفت، همچنان آثاری پرشمار از شخصیت حقیقی او را می‌توان در خدای‌نامه‌های ساسانی یافت که به‌خوبی نشان‌دهنده آگاهی ساسانیان پیشین و پسین از شخصیت داریوش یکم در تاریخ ایران است.

بهمن، همای، بوراندخت

نام بهممن که در روایات دوره ساسانی نوه گشتاسپ نامیده شده، در *اوستا* نیامده است (Khaleghi-Motlagh, 1988؛ صفا، ۱۳۳۳: ۵۳۸). در منابع ایران پس از اسلام نام او اغلب با لقب اردشیر همراه است (طبری، ۱۳۶۲: ۴۸۳؛ ابن‌بلخی، ۱۳۸۵: ۵۲) و حمزه اصفهانی او را کی‌اردشیر می‌نامد (حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۳۷). همان‌طور که گفته شد گاهی اعمال کوروش در روایات اسلامی با بهممن خلط شده و آن‌گونه که در ادامه ذکرش خواهد رفت، بهممن شباهت‌هایی به اردشیر یکم و دوم هخامنشی نیز دارد که این احتمال را پیش می‌آورد شخصیت بهممن تلفیقی آگاهانه از شخصیت‌های اردشیر یکم و دوم هخامنشی از جانب مورخان پسین ساسانی باشد. مری بویس نیز او را با اردشیر دوم هخامنشی یک‌سان می‌داند (دریایی، ۱۳۹۲: ۱۲۷). در ادامه شواهدی بیش‌تر بررسی خواهد شد.

واژه بهممن که در تلفظ *اوستایی* خود *vohumanah*، نام یکی از امشاسپندان در دین زرتشتی است، از نظر لغوی قابل تجزیه به دو بخش *vohu* به معنی «نیک، خوب» و *manah* به معنی «منش، اندیشه» است، پس بهممن یعنی «خوب‌منش» یا «دارنده منش خوب» (پورداد، ۱۳۸۴: ۸۱). این واژه قابل مقایسه با واژه ممنون به معنی «خوش‌حافظه» است که در منابع یونانی برای اردشیر دوم به کار رفته است (پلوتارک، ۱۳۳۸: ۴/۴۷۸). لقب پرکاربرد دیگر بهممن در منابع اسلامی «درازدست» است (حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۳۷) و لقبی *اوستایی* است که برای کی‌گشتاسپ نیز در دین‌یشت (کرده‌های ۲ تا ۴) آمده و احتمالاً برای وصف زیبایی بوده است (هینتس، ۱۳۸۷: ۱۹۹). استرابو این واژه را برای داریوش یکم نیز به کار برده است (همان‌جا). هرچند پلوتارک معتقد بوده که یکی از دستان اردشیر یکم از دیگری بزرگ‌تر بوده است (پلوتارک، ۱۳۳۸: ۴/۴۷۸)؛ اما به‌گفته طبری، از رسوم ایرانیان آن بود که هرکس بر تنش نقصانی بود از شاه شدن محروم می‌شد (شهبازی، ۱۳۸۹: ۱۱۰) و البته حمزه اصفهانی شرح می‌دهد که این لقب (درازدست) به دلیل جنگ‌های پرشمار به او داده شده بود (حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۳۷). جالب این‌جاست که در گزارش مستقلی از کرنلیوس‌نپوس آمده است که اردشیر یکم دارای دلاوری شگفت‌انگیزی بوده است (کوک، ۱۳۸۳: ۲۲۹). طبری می‌گوید او را از این جهت درازدست می‌گفتند که به همه ممالک

مجاور دست انداخت (طبری، ۱۳۶۲: ۴۸۴) و این سخن به شکلی جالب با گزارش پلوکس هم‌خوانی دارد که می‌گوید: «او قدرتی داشت که تا دوردست‌ها می‌رفت» (بریان، ۱۳۹۱: ۹۵۵). به دید نولدکه، یک‌سان‌انگاری بهمن با اردشیر درازدست به‌واسطهٔ منابع سریانی صورت پذیرفته است (Yarshater, 2006: 471). با این حال، نولدکه معتقد بود ساسانیان خاطره‌ای از هخامنشیان نداشتند که از نظر این نوشتار مردود است.

در برخی آثار اسلامی، بهمن‌اردشیر همان کوروش دانسته شده است (حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۳۸). یوسف‌فلاویوس گزارش می‌دهد که نام اردشیر یکم پیش از تاج‌گذاری کوروش بود (هینتس، ۱۳۸۷: ۳۷۹) و بنابراین می‌توان پنداشت که مأخذ این اختلاط تشابه در نام‌ها بوده است.

در *د/اراب‌نامهٔ* طرسوسی روایتی اساطیری از نبردهای بهمن در مصر آمده است (طرسوسی، ۱۳۵۶: ۶-۹) که می‌تواند اشاره به شورش ایناروس در مصر در دوران اردشیر یکم باشد که بگه‌بوخشه آن را سرکوب کرد (Burn, 2007: 335). در منابع اسلامی، سرکوب خاندان رستم در سیستان به‌دست بهمن به‌کرات گزارش شده و دانسته است که سرکوب شورش بلخ به‌دستور اردشیر یکم در سال‌های نخستین فرمان‌روایی‌اش صورت گرفته است (بریان، ۱۳۹۱: ۹۵۶). شاید این جنگ مأخذ روایت نبرد بهمن با خاندان سام در سیستان باشد. به‌گفتهٔ پلوتارک، اردشیر یکم در مهربانی و نرم‌خویی بر تمام شاهان دودمان خود برتری داشت (پلوتارک، ۱۳۳۸: ۴۷۸/۴) که هم‌سانی جالب توجهی با گزارش طبری از زبان خود بهمن‌اردشیر دارد آن‌جا که می‌گوید: «ما به وفا پای‌بندیم و مدبونیم که با رعیت نیکی کنیم» (طبری، ۱۳۶۲: ۴۸۴).

یکی از مهم‌ترین کارهایی که به بهمن نسبت می‌دهند، لشکرکشی به روم و خراج‌گزار کردن این سرزمین است (ثعالی، ۱۳۶۸: ۲۶۱). از آن‌جایی که اغلب روم و یونان در منابع ایرانی خلط می‌شدند، این خبر شاید بازتابی از نبردهای شاهنشاهی هخامنشی با اتحادیهٔ دِلوس و شکست این اتحادیه در مصر و قبرس باشد. مَه‌ری از دوران اردشیر یکم یافت شده که روی آن تصویر اسیران یونانی طناب به‌گردن و جنگ‌جوی یونانی که به‌دست شاه کشته‌شده نقش شده است (بریان، ۱۳۹۱: ۱۶۵۶) که می‌تواند مؤید گزارش منابع اسلامی باشد.

منابع اسلامی گزارش می‌دهد که همای دختر بهمن است که با وی ازدواج می‌کند (به‌جز ابن بلخی که معتقد است همای تا پایان حکومت خود باکره ماند (ابن‌بلخی، ۱۳۸۵: ۵۴)). البته در بهمن‌نامه او دختر شاه مصر است (Doostkhah, 2004). نام او را بنونیس‌ت به‌معنی «خوش‌بخت»، اشمیت به‌معنی «دارندهٔ خرد نیکو» و مایرهوفر به‌معنی «چیره‌دست» دانسته‌اند (همان‌جا). برخی گزارش‌های پیرامون او مانند لشکرکشی به یونان از قول فردوسی و ساخت بناهای متعدد در پارس می‌تواند قابل قیاس با تاریخ حقیقی هخامنشیان باشد (همان‌جا). شاید بتوان ازدواج همای



با بهمن را با ازدواج اردشیر دوم با دو دختر خود از قول پلوتارک مقایسه کرد (پلوتارک، ۱۳۳۸: ۵۱۰/۴). اگرچه فرمان‌روای زن مستقلی از دوران هخامنشی گزارش نشده است، شاید بتوان مقام و موقعیت بالای پروشات، دختر اردشیر یکم و مادر اردشیر دوم را در دست‌گاه هخامنشی با حکومت مقتدرانه همای قیاس کرد. در *اوستا*، همای دختر گشتاسپ است که به دست ارجاسپ اسیر می‌شود (Yarshater, 2006: 471). حمزه اصفهانی نام همای را شمیران می‌گوید (حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۳۸) که شاید بتوان او را با سمیرامیس افسانه‌ای قیاس کرد (Yarshater, 2006: 472). کتزیاس هم که ادعا می‌کرد به سال‌نامه‌های هخامنشی دسترسی داشته، افسانه‌های زیادی از سمیرامیس بازگو کرده است (لولین‌جونز و رابسون، ۱۳۹۰: ۱۴۹-۱۵۲).

بوراندخت دختر داراب دوم (داریوش سوم) که در *داراب‌نامه* طرسوسی در قالب زنی پهلوان، شخصیت ضعیف اسکندر را پوشش می‌دهد، می‌تواند بازتابی از شخصیت ایزدبانو آناهید باشد؛ چراکه اغلب با رودها و چشمه‌ها در ارتباط است و نام مادرش نیز آبان‌دخت است (یارشاطر، ۱۳۹۴: ۱۸۴) که نامی در پیوند با آب و ایزدبانو آناهیتا در آبان‌یشت *اوستا* است.

دارا و اسکندر

در روایات ملی، پس از دارای بزرگ پسرش دارای کوچک به تخت می‌نشیند و با ناشایستگی فرمان‌روایی می‌کند تا سرانجام از اسکندر شکست می‌خورد و به دست دو تن از یارانش کشته می‌شود (فردوسی، ۱۳۶۶: ۵۵۴/۵-۵۵۸). شخصیت اسکندر در این منابع هویتی دوگانه می‌یابد، گاه چهره‌ای مثبت دارد و فرزند دارای بزرگ و بنابراین صاحب خون کیانی است که انتقام مرگ دارای کوچک را می‌گیرد و گاه برعکس چهره‌ای منفور، ویران‌کننده و منفی دارد؛ آن‌گونه که انتظار می‌رود. منشأ چهره مثبت اسکندر برخی روایات داستانی متعلق به قرن دوم میلادی و منسوب به کالیستنس (از هم‌راهان اسکندر) است که بعدها به کالیستنس دروغین مشهور شد. در قرن چهارم میلادی، ژولیوس والرئوس این اثر را به لاتین ترجمه کرد و در اواخر دوران ساسانی این کتاب از یونانی به پهلوی و سپس از پهلوی به سریانی ترجمه شد که امروز نسخه پهلوی آن از بین رفته است؛ ولی نسخه سریانی در دست است. همین نسخه پهلوی بود که وارد برخی خدای‌نامه‌ها شد و منشأ روایات مثبت درباره اسکندر شد (تفضلی، ۱۳۷۸: ۳۰۴-۳۰۵). به دید نولدکه، داستان اسکندر کالیستنس دروغین پس از اسلام به *شاهنامه* ابومنصوری وارد شد و لذا چهره مثبت اسکندر در منابع اسلامی سبقه در خدای‌نامه ندارد (زرین‌کوب، ۱۳۹۵: ۱۰۸). از دیگر سو، روایات ساسانی درباره اسکندر بدبینانه بودند و این دید منفی به خدای‌نامه‌ها نیز انتقال یافت. بنابراین اگر چهره مثبت متأثر از داستان کالیستنس دروغین را کنار بگذاریم، روایات منفی پیرامون اسکندر را که ساسانیان بر جای گذاشتند، می‌توان تا حدّ زیادی برگرفته از حس

ایرانیان پس از اسکندر دانست که اسکندر را ویران‌کنندهٔ دودمان مشروع هخامنشی و نظم و صلح و امنیت پارسی می‌دانسته‌اند. مثلاً در بندهش آمده است: «در شاهی دارای دارایان، اسکندر قیصر از روم بتاخت، به ایران شهر آمد، داراشاه را بکشت، همهٔ دودهٔ شاهان و مغ‌مردان و پدیدایان ایران شهر را نابود کرد. بی‌مر آتش‌کده‌ها بیفشارد، گزارش‌های دین مزدیسنان را بستد و به روم فرستاد، /وستا را سوخت و ایران شهر را به نود کرده‌خدایی بخش کرد» (بندهش، ۱۳۹۵: ۱۴۰).

طبری نیز در گزارشی مستقل می‌گوید: «گویند اسکندر کتب و علوم و نجوم و حکمت را از پارسیان گرفت که به سریانی و سپس به رومی برگردانیده شد» (طبری، ۱۳۶۲: ۴۹۳). در جای دیگر طبری می‌گوید که اسکندر همهٔ شهرها و دژها و آتش‌کده‌ها را که در سرزمین پارسیان بود نابود کرد و هیربدان را بکشت و کتاب‌هایشان را با دیوان‌های دارا بسوخت (همان: ۴۹۳-۴۹۴). ثعالبی می‌گوید: «فرمان داد آتش‌کده‌ها را ویران کنند و هیربدان را بکشند و کتاب‌های زرتشت را که به آب‌طلا نوشته شده بود بسوزانند و در عراق و فارس و دیگر شهرهای ایران کوشکی باشکوه و بارویی محکم و کاخی بلند برجای نماند» (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۲۵۸). حمزه اصفهانی نیز در گزارشی جالب‌توجه اسکندر را متهم می‌کند که هفت هزار اسیر از بزرگان ایران داشته که روزانه ۲۱ تن را می‌کشته است (حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۳۹). در ادامه، شهرسازی‌های ادعایی اسکندر را رد کرده است و می‌گوید وی ویران‌کننده بود نه آبادکننده (همان: ۴۰). گزارش صریح بیرونی از آتش زدن تخت‌جمشید به دست اسکندر نیز جالب توجه است: «اسکندر هرچه از علوم مرغوب و صنایع بدیع در ایران یافت، همه را طعمهٔ آتش گردانید. حتی این‌که مقدار زیادی کتب دینی را سوزاند و بناهای رفیع را از قبیل ساختمان که در استخر است و در عصر جدید به مسجد سلیمان ابن داوود معروف است خراب کرد و آتش زد و هنوز از آتش‌سوزی در جای‌هایی از آن بنا باقی است» (بیرونی، ۱۳۸۶: ۱۷۱). فردوسی نیز هرچند در بخش مربوط به اسکندر به تأثیر از کالیستنس دروغین، اسکندر را شاهی پهلوان و بزرگ‌منش می‌داند، در ادامه با بهره‌بردن از منابع اصیل ایرانی، به نابودگری او اشاره می‌کند. مثلاً در شرح داستان بهرام گور آمده است (فردوسی، ۱۳۶۶: ۵۱۵/۶):

بدان‌گه که اسکندر آمد ز روم	به ایران ویران شد این مرزوبوم
کجا ناجوان‌مرد بود و درشت	چو سی‌وشش از شهریاران را بکشت
لب خسروان پر ز نفرین اوست	همه روی گیتی پر از کین اوست
چو بر آفریدون کنند آفرین	بر اویست نفرین ز جویای کین



بنابراین اسکندر در روایات ایرانی همیشه چهره‌ای منفی و ویران‌کننده داشته است و این خود می‌تواند نشان‌دهندهٔ علاقه و عرق ایرانیان به دودمان هخامنشی باشد که این‌جا واپسین شاه آن دارای دارایان نامیده شده است. اشارهٔ تلویحی حمزه اصفهانی و بیرونی به ویرانی تخت‌جمشید نیز می‌تواند شاهی دیگر از آگاهی ساسانیان بر جنایات اسکندر و فروپاشی دودمان هخامنشی باشد.

نتیجه‌گیری

شاهنشاهی هخامنشی در جای‌گاه بزرگ‌ترین شاهنشاهی دوران باستان و پهناورترین حکومت در تاریخ ایران همواره موقعیت خود را در خاطر ایرانیان حفظ کرد و حکومت‌های بزرگ و کوچک پس‌از آن کوشش می‌کردند تا با انتساب خود به این دودمان برای خود مشروعیت ایجاد کنند. دولت ساسانی از همان ابتدا مدعی میراث‌بری از دودمان هخامنشی و انتساب خود به این دودمان بود و لذا خود را صاحب حق انتقام‌گیری از رومیان (که آنان را جانشینان اسکندر در مغرب‌زمین می‌پنداشت) می‌دانست. در این نوشتار کوتاه که پیرامون تاریخ فکری و روی‌کرد اندیشه‌گرایانهٔ دودمان ساسانی نگاشته شده، با بررسی منابع و اسناد مختلف ساسانی ثابت کردیم که ساسانیان نخستین از هخامنشیان آگاهی داشتند و ساسانیان پسین آگاهانه تاریخ هخامنشی را تحریف کردند تا به هدف سیاسی‌دینی خود برسند؛ اما با وجود تحریف تاریخ، شخصیت‌های بزرگ هخامنشی جای‌گاه خود را در تاریخ‌نگاری جدید حفظ کردند و توانستند در گذر حوادث باقی بمانند و خود را به دوران کنونی برسانند. هرچند ساسانیان با دست‌برد در تاریخ، هخامنشیان را از میان دودمان‌های حاکم بر ایران حذف کردند؛ اما چهره‌های بزرگ هخامنشی در قالب ایدئولوژی جدید باقی ماندند. کوروش جای‌گاه سپهسالاری مقتدر و رحیم و فرمان‌داری نیمه‌مستقل و مردم‌دار را یافت تا در تاریخ‌نگاری دینی زرتشتی، هیچ شاهی متهم به مهرورزی به جهودان نباشد. داریوش در حکم بزرگ‌ترین ناظم دنیای باستان جای‌گاه خود را حفظ کرد و به نام دارای بزرگ یا داراب در هیأت شاه‌پهلوانی خوش‌نام و خوش‌آوازه به تاریخ‌نگاری پسین راه یافت. اردشیر یکم با وام‌گیری برخی وجهه‌های شخصیتی اردشیر دوم، در قالب بهمن کیانی و به‌عنوان شاهی مقید و دین‌مدار به تاریخ پسین راه یافت و بالاخره اسکندر، ویران‌کنندهٔ دولت هخامنشی، با لقب گجستک و چهره‌ای منفی و ویران‌گر به تاریخ نوین راه پیدا کرد. ایرانیان هیچ‌گاه هخامنشیان را از یاد نبردند بلکه با به یادسپردن شاهنشاهی جهانی آنان و با ترکیبشان با دودمان کوچک ولی دین‌مدار کیانی، به آنان هویتی دینی دادند که در

خدای نامه و سپس شاهنامه منعکس شد و تا امروز نیز جزئی جدایی ناپذیر از تاریخ ایران است.



پی‌نوشت‌ها

۱- البته از نظر طول حکومت، اشکانیان دولتی دیرپاتر بودند ولی اشکانیان نزدیک به یک‌صدسال به‌عنوان قدرتی محلی فقط بر بخشی از ایران حکومت می‌کردند و با گسترش قلمرو خود، درواقع مسیر ساسانیان را هموار کردند، به‌گونه‌ای که ساسانیان با میراث به‌جامانده از اشکانیان توانستند از ابتدا به شکل قدرتی جهانی حاضر شوند و بیش از اشکانیان بر فلات ایران و میان‌رودان حکومت کنند.

۲- می‌توان در این زمینه به رساله‌هایی چون اندرزنامه‌ها که اغلب خطاب به عوام نگاشته شده‌اند، برخی عهد شاهان ساسانی و برخی کتب حماسی چون بهرام چوبین نامگ، کارنامه اردشیر بابکان، کلیله‌ودمنه و ... اشاره کرد که هدف عمده آن‌ها تحکیم رابطه عوام با هم و با دولت بود.

۳- برای کتاب‌شناسی این موضوع که کتنه‌وفن گردآوری کرده، بنگرید به: دریایی، تورج، *ناگفته‌های امپراتوری ساسانیان*، ترجمه آهنگ حقانی و محمود فاضلی بیرجندی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، ۱۳۹۲، چاپ دوم، صص ۱۲۲-۱۲۳.

۴- برای اطلاعات بیشتر درباره منصب فرترکه بنگرید به:

Wiesehöfer, Josef, 'FRATARAKA', *Encyclopædia Iranicaonline*, 2000, Last Updated: January 31, 2012, <https://www.iranicaonline.org/articles/frataraka>

۵- برای آگاهی بیشتر در این باره بنگرید به مقاله شهناز حجتی نجف‌آبادی: حجتی نجف‌آبادی، شهناز، «تحلیلی بر نگاه دوگانه و متناقض منابع عصر ساسانی درباره اشکانیان (روایات ملی و تواریخ اسلامی)»، *پژوهش‌های علوم تاریخی*، سال ۱۱، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۳۹۸، 6-Kent, 1953: 116

۷- برای اطلاعات بیشتر تر به عهد عتیق مراجعه کنید:

Tanakh, Jewish Publication Society of America, Skokie Illinois, Varda Books, 2009.

۸. آوانگاری این واژه در نسخه هیروگلیف مجسمه شوش داریوش یکم به‌صورت hgr آمده است.

فهرست منابع

- آموزگار، ژاله و احمد تفضلی. (۱۳۷۰). *اسطوره زندگی زرتشت*، تهران و بابل: نشر چشمه و نشر آویشن.
- ابن اثیر، علی ابن محمد. (۱۳۸۳). *تاریخ کامل*، ترجمه حسین روحانی، تهران: اساطیر.
- ابن بلخی. (۱۳۸۵). *فارس نامه*، تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، تهران: اساطیر.
- ابن خلدون، ابوزید عبدالرحمن ابن محمد. (۱۳۸۳). *تاریخ ابن خلدون*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: پژوهش گاه علوم انسانی مطالعات فرهنگی.
- ابن عبری، گریگوریوس ابوالفرج. (۱۳۷۷). *مختصر تاریخ الدول*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- احتشام، مرتضی. (۱۳۵۵). *ایران در زمان هخامنشیان*، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- *ارداویراف نامه*. (۱۳۹۱). ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، تهران: آتنا.
- استرابو. (۱۳۸۲). *جغرافیا*، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- اسماعیل پور، ابوالقاسم. (۱۳۹۳). «ادبیات مانوی»، *تاریخ جامع ایران*، جلد ۵، به کوشش حسن رضائی باغبیدی و محمود جعفری دهقی، تهران: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، صص ۴۸۳-۵۱۶.
- اومستد، آلبرت تن آیک. (۱۳۸۳). *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*، ترجمه محمد مقدم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ایمان پور، محمدتقی و روزبه زرین کوب و شهناز حجتی نجف‌آبادی. (۱۳۹۲). «اندیشه بازبایی امپراتوری هخامنشی در میان ساسانیان و نقش اشکانیان در این انتقال»، *فصل نامه علمی پژوهشی تاریخ اسلام و ایران دانش‌گاه الزهراء*، سال ۲۳ دوره جدید، شماره ۱۷، صص ۲۵-۴۵.
- بابلون، ارنست. (۱۳۵۸). *سکه‌های ایران در دوران هخامنشی*، ترجمه ملک‌زاده بیانی و خانابا بیانی، تهران: چاپ‌خانه بهمن



- بریان، پیر. (۱۳۹۱). *از کورش تا اسکندر تاریخ شاهنشاهی ایران جلد دهم*
مجموعه تاریخ هخامنشی خرونینگن، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: توس.
- بلعمی، ابوعلی محمد ابن محمد. (۱۳۵۳). *تاریخ بلعمی*، تصحیح محمدتقی بهار، تهران: تابش.
- *بند هس*. (۱۳۹۵). ترجمه مهرداد بهار، تهران: توس.
- بوشارلا، رمی. (۱۳۸۸). «شوش و شوشیان در دوره هخامنشی»، *تاریخ هخامنشیان خرونینگن جلد ۴*، به کوشش هلن سانسسی وردنبورخ و آملی کورت، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: توس، صص ۲۲۵-۲۵۸.
- بویس، مری. (۱۳۸۸). «دین کورش بزرگ»، *تاریخ هخامنشیان خرونینگن جلد ۳*، به کوشش هلن سانسسی وردنبورخ و آملی کورت، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: توس، صص ۳۷-۶۲.
- بیرونی، ابوریحان. (۱۳۸۶). *آثارالباقیه*، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران: امیرکبیر.
- پلوتارک. (۱۳۳۸). *حیات مردان نامی*، جلد ۴، ترجمه رضا مشایخی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- پورداد، ابراهیم. (۱۳۸۴). *مقدمه گات‌ها*، تهران: اساطیر.
- پورشریعتی، پروانه. (۱۳۹۷). *زوال و فروپاشی ساسانیان*، ترجمه خشایار بهاری، تهران: فرزاد روز.
- تفضلی، احمد. (۱۳۷۸). *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*، تهران: سخن.
- ثعالبی، ابومنصور عبدالملک ابن محمد ابن اسماعیل. (۱۳۶۸). *غرر اخبار ملوک فرس و سیرهم*، ترجمه محمد فضائلی، تهران: نقره.
- حمدالله مستوفی. (۱۳۷۸). *تاریخ گزیده*، تصحیح و تحشیه عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.
- حمزه ابن حسن اصفهانی. (۱۳۴۶). *تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک الأرض و الأنبیاء)*، ترجمه جعفر شعار، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۱). «کی خسرو و کورش»، *سخن‌های دیرینه*، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: افکار، صص ۲۵۷-۲۷۰.

- خطیبی، ابوالفضل. (۱۳۹۳). «خدای‌نامه»، *تاریخ جامع ایران*، جلد ۵، به کوشش حسن رضائی باغبیدی و محمود جعفری دهقی، تهران: دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، صص ۶۷۵-۷۰۴.
- داندامایف، محمد ا. (۱۳۹۱). *ایرانیان در بابل هخامنشی*، ترجمهٔ محمود جعفری دهقی، تهران: ققنوس.
- دریایی، تورج. (۱۳۹۲). *ناگفته‌های امپراتوری ساسانیان*، ترجمهٔ آهنگ حقانی و محمود فاضلی بیرجندی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه.
- دریایی، تورج. (۱۳۹۴). *شاهنشاهی ساسانی*، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، تهران: ققنوس.
- **دین‌کرد پنجم**. (۱۳۸۶). آوانویسی و ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران: معین.
- دینوری، ابوحنیفه احمد ابن داوود. (۱۳۶۴). *اخبار الطوال*، ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی، تهران: نی.
- رضائی باغبیدی، حسن. (۱۳۸۱). *دستور زبان پارتی*، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- زرین‌کوب، روزبه. (۱۳۹۵). «خدای‌نامه»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی* جلد ۲۲، زیر نظر کاظم بجنوردی، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- شهبازی، علیرضا. (۱۳۹۶). «ادعای نخستین پادشاهان ساسانی نسبت به میراث هخامنشیان»، ترجمهٔ محمد حیدرزاده و کلثوم غضنفری، *فصل‌نامهٔ تاریخ پژوهی*، شمارهٔ ۷۱، صص ۱۸۱-۲۰۲.
- شهبازی، علیرضا. (۱۳۸۹). *تاریخ ساسانیان*، تهران: مرکز نشر دانش‌گاهی.
- شهبازی، علیرضا. (۱۳۹۲). «تاریخچهٔ ایدهٔ ایران»، *تولد امپراطوری پارس*، به کوشش وستا سرخوش کرتیس و سارا استوارت، ترجمهٔ علیرضا کلانتریان، تهران: بهزاد، صص ۱۸۷-۲۱۴.
- شیپمان، کلاوس. (۱۳۹۶). *مبانی تاریخ ساسانیان*، ترجمهٔ کی‌کاووس جهان‌داری، تهران: فرزاد روز.
- صفاء ذبیح‌الله. (۱۳۳۳). *حماسه‌سرایی در ایران*، تهران: امیرکبیر.



- طبری، محمد ابن جریر. (۱۳۶۲). *تاریخ الرسل و الملوک*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر.
- طرسوسی، ابوطاهر محمد ابن حسن ابن علی ابن موسی. (۱۳۵۶). *داراب‌نامه*، تهران: بن‌گاه ترجمه و نشر کتاب.
- عریان، سعید. (۱۳۹۲). *راهنمای کتیبه‌های ایرانی میانه پهلوی - پارتی*، تهران: انتشارات علمی.
- *عهد اردشیر*. (۱۳۴۸). به کوشش احسان عباس، ترجمه محمدعلی امام شوشتری، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۶۶). *شاهنامه*، تصحیح جلال خالقی‌مطلق، نیویورک: Bibliotheca Persica
- کالج، مالکوم. (۱۳۸۸). *اشکانیان*، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران: هیرمند.
- کرتیس، جان. (۱۳۸۹). *مقدمه بین‌النهرین و ایران در دوران اشکانی و ساسانی: واژنش و بازیابی در حدود ۲۳۸ ق.م تا ۶۴۲ میلادی*، ترجمه زهرا باستی، تهران: سمت.
- کریستن‌سن، آرتور. (۱۳۶۸). *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، تهران: دنیای کتاب.
- کوک، جان مانوئل. (۱۳۸۳). *شاهنشاهی هخامنشی*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: ققنوس.
- کینگ، لئونارد ویلیام. (۱۳۸۶). *تاریخ بابل از تأسیس سلطنت تا غلبه ایرانیان*، ترجمه رقیه بهزادی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- گردیزی، ابوسعیدعبدالحی. (۱۳۶۳). *تاریخ گردیزی*، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب.
- گیرشمن، رومن. (۱۳۷۰). *هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی*، ترجمه بهرام فره‌وشی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- لوکونین و.گ. (۱۳۵۰). *تمدن ایران ساسانی*، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

- لولین جونز، لوید و جیمز رابسون. (۱۳۹۰). *پرسیکا داستان‌های مشرق زمین تاریخ شاهنشاهی پارس به روایت کتزیاس*، ترجمهٔ فریدون مجلسی، تهران: انتشارات تهران.
- مسعودی، علی ابن حسین. (۱۳۸۲). *مروج الذهب و معادن الجواهر*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- مسکویه رازی، ابوعلی. (۱۳۷۶). *تجارب الامم*، ترجمهٔ ابوالقاسم امامی، تهران: سروش.
- موسی خورنی. (۱۳۸۰). *تاریخ ارمنیان*، ترجمهٔ ادیک باغداساریان، تهران: مؤلف.
- مینوی خرد. (۱۳۵۴). ترجمهٔ احمد تفضلی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگی ایران.
- *نامهٔ تنسر*. (۱۳۵۴). تصحیح مجتبی مینوی، تهران: موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه.
- واندن برگ، لویی. (۱۳۸۹). *نقوش برجستهٔ منطقهٔ الیمایی در دوران اشکانی*، ترجمهٔ یعقوب محمدی‌فر و آزاده محبت‌خو، تهران: سمت.
- ولسکی، یوزف. (۱۳۸۲). *شاهنشاهی اشکانی*، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، تهران: ققنوس.
- ویزهوفر، یوزف. (۱۳۸۸). «دربارهٔ دست‌گاه اداری جنوب مصر دورهٔ هخامنشی»، *تاریخ ایران هخامنشی خرونینگن جلد ۶*، به کوشش هلن سانسسی وردنبورخ و آملی کورت، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، تهران: توس، صص ۴۴۵-۴۵۲.
- هدایت، صادق. (۱۳۴۲). *زند و هومن یسن و کارنامهٔ اردشیر بابکان*، تهران: امیرکبیر.
- هینتس، والتر. (۱۳۸۷). *داریوش و ایرانیان*، ترجمهٔ پرویز رجبی، تهران: نشر ماهی.
- یارشاطر، احسان. (۱۳۹۴). «آیا ساسانیان وارث هخامنشیان بودند؟»، ترجمهٔ آذردهخت جلیلیان، *فصل‌نامهٔ جندی شاپور*، سال یکم، شمارهٔ ۲، صص ۱۷۶-۱۹۰.
- یعقوبی، ابن واضح. (۱۳۸۲). *تاریخ یعقوبی*، ترجمهٔ ابراهیم آیتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

- Burn, A.R. (2007). "Persia and the Greeks", *Cambridge History of Iran Volume 2*, New York: Cambridge University Press, p 292-391.
- Daryae, Touraj. (2018). "On Forgetting Cyrus and Remembering Achaemenids in late Antique Iran", *Cyrus the Great: Life and Lore*, Edited by Rahim Shayegan, Boston and Washington D.C.: Ilex Foundation and the Center for Hellenic Studies Trustees for Harvard University, pp 221-231.
- Doostkhah, Jalil. (2004). "Homay Chehrzad", *Encyclopedia Iranicaonline*, <http://iranicaonline.org/articles/homay-cehrzad>.
- Frye, Richard.N. (1964). *The Charisma of Kingship in Ancient Iran*, Iranica Antiqua, 4.
- Graf, David.F. (1990). "Arabia During Achaemenids Times", *Achaemenid History, Volume IV*, Leiden: Nederlands Instituut Voor Het Nabije Oosten.
- Herodotus. (1830). *Histories*, Beloe Wiliam, University of California Libraries.
- Huff, Dietrich. (1994). "Darab History And Archeology", *Encyclopedia Iranicaonline*, 1994, <http://iranicaonline.org/articles/darab-2>.
- Kent, R. G. (1953). *Old Persian*, New Haven: American Oriental Society.
- Khaleghi-Motlagh, Jalal. (1988). "Bahman Son of Esfandiar", *Encyclopedia Iranicaonline*, <http://iranicaonline.org/articles/bahman-son-of-esfandiar>.
- Sellwood, David. (2006). "Numismatics", *The Cambridge History of Iran, Volume 3/1*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Tafazzoli, Ahmad. (1994). "Darab", *Encyclopedia Iranicaonline*, <http://iranicaonline.org/articles/darab-1>.
- Yarshater, Ehsan. (2006). *Introduction of The Cambridge History of Iran, Volume 3/1*, Cambridge: Cambridge University Press.

-
- Yarshater, Ehsan. (2006). "Iranian Historical Tradition", *The Cambridge History of Iran, Volume 3/1*, Cambridge: Cambridge University Press.